تذکرهٔ دولتشاه

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: تذکرة الشعراء

مؤلف متن: امیر دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی محشی:

شارح: مترجم:

تاریخ تحریر: نوع خط: نستعلیق شکسته تعداد سطر: ۱۷

جزء کتب: تاریخ و تذکره زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۰۸

طول: ۳۱/۵ عرض: ۲۱ شماره عمومی: ۲۳۷۱۸

خریداری وقف: آستان قدس تاریخ خریداری: اسفند ۱۳۷۵

ملاحظات: ناقص الآخر، کاغذ اوراق آبی و فستقی، جلد تیماج [illegible]، غالب اوراق [illegible]، بعضی اوراق رطوبت دیده،

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه [illegible] و فضای آن بپرواز نرسیده و مدحی که [illegible]

[illegible] عقول [illegible] عزت و عظمت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این قوم خطیر را آورده قدرت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب

ترکیب این قوم [illegible] قدرت است که پرورده [illegible]

[illegible] ناطقه را در بوستان مقال حکمت اوست که پروانه [illegible]

[illegible] لاجرم جمیع انسان [illegible] شکر [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] منطق و کلام

لا احصی ثناء علیک [illegible]

[illegible]

[illegible] علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا

صلوا علیه وسلموا تسلیما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الدین و [illegible] پادشاه اسلام [illegible] ظلال السلطنه [illegible] ارکان مملکته [illegible]

پس [illegible] نیست ✤ وز آن پس ثنای که در خور [illegible] ✤ [illegible] شهنشاه [illegible]

[illegible] فرازنده پایه سروری ✤ فروزنده ماه بلند اختری ✤ [illegible] گنج و [illegible] بزم

[illegible] را رزم ✤ [illegible] کفش [illegible] شده ✤ ز تاب [illegible] شده

[illegible] در کشش ✤ [illegible] ✤ [illegible] خرد

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] که سلطان [illegible] شده

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] همه پادشاهان [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ همه [illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] ✤ [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ✤ [illegible]

[illegible] که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible]

[illegible] پس از [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

[illegible]

[illegible] ✤ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از غیرتی این [illegible] لامعانی در روانه [illegible] رسیده اند [illegible] در آتش غیرت حیرت پایمال گشته

بلکه از حملهٔ حیرت ایشان شوند **بیان تخصیص شعرا از قرآن فضلی عظیم** عارفان و فاضلان محل غریبه

و ممکن است دقیقه رسانیدن عربی [illegible] که از رشتهٔ [illegible] رسم [illegible] رنگ [illegible] زیر [illegible]

هر چند حسن الطاف [illegible] زیر [illegible] است [illegible] معجز [illegible] است

شعر عشق [illegible] آمیز ❁ [illegible] رنگ [illegible] ❁ [illegible] معجز [illegible]

طراز [illegible] ❁ [illegible] ایشان [illegible] نفایس ابرار شعرا [illegible]

[illegible] طبع کریم [illegible] ایشان [illegible] هزار [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] مقید [illegible] این [illegible]

شد [illegible] **[illegible]** شعرا از اشعار [illegible]

چه بی [illegible] آسمان [illegible] ❁ [illegible] گفته اند که زبان [illegible]

[illegible] علما [illegible] صلاحیت [illegible] می باید [illegible] آن

اقوام و علما [illegible] آن ایام [illegible] علم می کشیده اند [illegible] منهاج نبوت [illegible]

رسیده اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم [illegible] و بعهد ابراهیم علیه السلام

آتش [illegible] بعهد موسی علیه السلام علم سحر [illegible] عیسی علیه السلام حکمت [illegible]

[illegible] علوم [illegible] معجز [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

چنانکه معجزهٔ نوح علیه السلام طوفان بود که **رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا** و معجزهٔ حضرت

ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش نمرود که **فاذا هی حیة تسعی** معجزهٔ موسی علیه السلام

عصای مبارک او بجمیع آلات و ادوات سحره فرو برد و معجزهٔ عیسی علیه السلام

حکمت و طبابت بود که به احیای مرده زنده بخشش بود قال عز من قائل **و ابرئ الاکمه**

و الابرص و احیی الموتی در وقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله علیه فصاحت و بلاغت

[illegible] فضلای عرب [illegible] کرده اند [illegible]

[illegible] شعرای مشرکان [illegible] و آیهٔ کریمهٔ و الشعراء یتبعهم الغاوون در شأن ایشان نازل گشته

[illegible] روان عظیم [illegible] قرآن که به حروف آن [illegible] بلاغت

معجزهٔ رسول صلی الله علیه [illegible] قال عز من قائل **قل لئن**

اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا

[illegible] کلام [illegible] شیطان [illegible] چنین قدم [illegible]

[illegible] چشمهٔ [illegible]

[illegible] الشیخ العارف [illegible]

بیت [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]

[illegible] شعرای اسلام [illegible]

[illegible] [illegible] جمهور علما [illegible]

[illegible]

و هر کس در علم شاعری ماهر شمرده اند بیشتر تکلم بر نظم میشده و امرا و اعیان کم بگذار استاد لبیب

شعرا ... پادشاه و پادشاه زاده ... ابن الحجاج ... ما قبل کرده **حکایت**

صاحب کتاب شرف النبی آورده است که حسان بن ثابت رضی الله عنه از شعرای حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود ... رسول صلوات الله علیه ... جواب شعرای

کفار باز داری ... قبطیه ... خواهر او که ملک قسطنطین هدیه به رسول علیه السلام فرستاده بود

ماریه سوی حضرت رسول ... خود خاص کرده ... سوی حسان بن ثابت فرستاده شعری که بروز

... گفته ... در آن ... که ... رسول الله

ماریه ... حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین ... ابو الحسن علی بن ابی طالب ... علیه السلام

و تابعین و اکثر مشایخ ... سلاطین اسلام ... صلوات الله شعرای

جاهلیت ... حضرت رسول ص ... شعرای اسلام ...

... فضل الدین خاقانی علیه الرحمه این بیت ... **بیت** شاعر ...

... در قرآن ... شعرای ... من ...

... علم ... که ... علمی ... **حکایت**

کنند ... سلطان یمین الدوله سلطان محمود غزنوی ... خود ...

... محمود ... که

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... فرض عین ... [illegible] ... **آورده اند**

که روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ... خود ...

اعراب ... کنیزکان ... رسول

اشعار تهنیت ... **شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع**

وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ... ای ... چشم جان را

... را ... حضرت رسول ... الصادق ...

رضی الله عنه ... کنیزکان ...

... تهنیت ... که ... محظوظ گردید

پس ... آن ... خود ...

بخشید **حکایت** ... عشق ... عرب ... روزی

احنف بن قیس ... احنف و حنظله بن ... که ... اعلام ...

... مناظره ... هیچ ...

... اتفاق ... عشق ... فاضل ...

... عشق ... حنظله ... **شعر** ...

... [illegible] ...

... حنظله ... [illegible] ...

... عشق ... [illegible] ...

اگر در بندی نصیحتی کنم ... که گفت رندها در مجلس مفاخرت خود سخن مگوی و مخاطره
مکن که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت اگر گنج خالص تر داری مگوی که ناچار
مشهور گردد مری اخنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم صله شعر زهیر است
بخشیدم که از لفظ خصم حمایت می کردی و هزار دیگر دادم بدین
نصیحت که از گنج گنجگان زر کیسه بهتر است و در همان روز سه هزار گوسفند
و ده هزار اشتر تسلیم اعشی نمودند و این شیوع ذوزیب اول ... در دیار عرب
مشهور شدند انوری درین باب گوید [illegible] مفاخرت ...
شاعری چه ز آمد جریر و اعشی سوا اصمعی گفت روزی به قبیله بنی اسد رسیدم در کنار ...
اولاد طلحه بن خیبر اسدی که امرا بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم
بزرگان است نمودند بطوری آن ارادر مرا به گوش آمد گفتم لابد است مدحی جهت این
قوم گفتن و این بیت را در مدیح انجماعت انشا کردم راقم ابیات این است
طاب البنیان ... اذا طلب المجد والعلیا تجدهم فامهم قاصر عن لومهم شرفا آبائهم طلحه
و ... حاسد عن فضلهم غلبهم صغیرهم کبیر ... رقار علم ... بیت نقل لا ... رسیده
زان غرزان سه هزار گوسفند با سرنفر چوپان و سیاه غلام همراه می کردند بعد ازان در مجلس
... الرشید ... و کم ... [illegible] ... گفت چرا باید
که این چنین ... [illegible] ... و گردون ... باطل باشند ... سال ...
... بشال ... در آن ... [illegible] ... و قطاع ... و مرتبه امارت یافتند

هرگاه مرا دیوانی گفت بدی ما بزرگ را ازین گونه نقدی چند الاغ خریده ایم صاحب ترجمان
البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن علا روزگار سلطان مسعود غزنوی از
کرمان کرمان بود و وزیر با استقلال برده شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا است با وزیرا
ساحت و کرم آن وزیر کریم ازینش برغبت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده
انشا کرد که مطلعش این است بیت ودع العیش مزرع عرض الفضلا الی ابن العلاء ... قلد
صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت صد بیت نایه باشد وزیر
خادمی را ... [illegible] ... نمودند ... که هر بیت را از ابیات قصیده
... [illegible] ... و اگر چنانکه ذکر ... سلاطین و اکابر
که ارحق طایفه شعرا الشعرا رسیده ... [illegible] ... واین ...
از سلاطین ... روزگار محترم و مقبول ... از شعرای عجم ... رودکی را امیر نصر بن
احمد سامانی صله کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره ... زر ... امیر عنصری سلطان
محمود غزنوی مرتبه امارت ... و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه
منصب ... خاص بخشید ... روزگار ... قدر این طایفه گشته ... شعر ازل
شده از سبب آنکه نااهلان ولی استحقاق ... مدعی ... این شغل شده اند ...
زمره شاعریت و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی ... لا شعر را ... [illegible]
... [illegible] ... خوار ... شعر ...
... [illegible] ... انکه ... این ... محمد ... الکفار

بچار کان ملاله النفس چهره ساله از لیان رنجی همی برند از حکیم فاضل اوحد الدین انوری از
ارزوی غصه و رنج این طایفه فرماید **بیت** شعر از نفس خویش هم می بینیت
ناله بس ارحست شرکات رما این انوری کله مند ی را **القطعه** از نیجان شیخ
عارف آذری بطرف کنیم واین جماعت را نیز با آنچه واند و آن اند
معذور دارند **القطعه** اگرچه شاعران از روی اشعار زیک جا بند در بزم سخن مست
ولی با باده بعضی حریفان ❁ ز چشم ساقی نیز پرست ❁ زبان معنی آنکه نظم
ومال ارکفه صورت زیبا است ❁ همه غواص دریای کمالند ❁ که در بحر حقایق اشکسته
همین [illegible] که در اشعار این قوم رای شاعری چیز دگر است **حب رجال الرقف**
تحریر لطیف مسوّد این سواد [illegible] قلعه دار الملک العلی [illegible] شاه بن
علاء الدوله بختیار الدم فرشته ی حشم الله له بالحسنی رای جهان آرای للالباب دین
دولت واصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که این بنده روزگار شباب
در ایام فضل و اکتساب در جهالت و بطالت بسر برده و دو سه روز [illegible]
که سرمایه سعادت جاودانی است بالالیعنی تلف کردم و چون از روی [illegible]
مراقبت بروزنامه حیواة نظر نمودم دیدم که کاروان عمر کارنامه در تیه گمراهی
مرحله قطع نموده بود از زوایای [illegible] حضرت قدوة المحققین قبلة العارفین [illegible]
زالملة والدین مولانا عبد الرحمن [illegible]
رباعی [illegible] **رباعی** [illegible] ❁ [illegible]

رس زده بروان شاله ❁ در صحبت وعمی داده چهل سال باد ❁ در بحر و نجیم کنون اوتاقر
با خود اندیشه کردم که از دفتر زین [illegible] ارشح فهرست مجموعه کمالات حرفی نخوانده واز [illegible]
[illegible] آباء و اجداد بی بهره مانده واین چنین عمر تلف شده اگرچه عرض واین [illegible]
[illegible] اگرچه عرض لعبه ما که از خشم شمشیر تشویر خوردم و رساعی [illegible] بسر بردم [illegible]
[illegible] که گذشته تدبیری نیست و در جهالت روزگار رضا تاخیری نه پیچی از تخلص های
شیخ با اخلاص آذری یادم آمد **بیت** آذری عمر ما بر بچه و غفلت بگذشت
آنچه با تیت مشغل عاشقی و [illegible] **مصرع** ای عمر رفته کس [illegible] گفته [illegible]
آخر [illegible] ازین [illegible] که پیش از آنکه [illegible] ترکیب حسابیت [illegible] سنگ لوح [illegible]
مجروح شود **ع** دست نگاری زنم که غصه سر آید علم را با پایه [illegible]
لا دیدم که شاهر آن عروس جز [illegible] روزگار صبا [illegible] بند که **العلم فی الصغر**
کالنقش فی الحجر گرچه طفل را اسم لا [illegible] هم [illegible] تحقیق اگرچه
[illegible] وظیفه و [illegible] **لا بیت** تا جان بکنی [illegible] تحریر [illegible]
[illegible] که بعمر از شیخ [illegible] ابقالی
[illegible] بهم بجان رسیدن محال [illegible] قصه غصه ملال [illegible] درگاه سلاطین
[illegible] اگرچه این طریقه طریق شعار [illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

همه آماده کنی ❁ عاقبت سودا افکند این چنین بنزد دماغ ضعیف مرا اور بود روزی وقت

مشغله که چنین رباعی نظم می نمود **الرباعی** در دهر حواله جاده و مال حاصل ❁ نه علم و کمال و وجه

حاصل حاصل ❁ مردان در هر دل زده اند از چه مرا ❁ چون مردان خواب به خیال حاصل

آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه ادبار مجاور گشتم و بگوشه از هیشه‌ای

معتکف نشستم از لطایف ملالت بخاطرم مستولی گشت **ع** هاتف غیب این

نداد در داد **بیت** غافل منشین ورق بخراش ❁ در هر جایی قلمی می تراش ❁ چون گنج معانی

ظهور نمود دانستم که قلم از درهای آن گنج برد بقلم و زبان سیال شده گشتم

ای مفتاح کنوز دانش مژده بشارت میکنم که نبی بنال بس بدینان ترک دام رسم است

قلم لعبه ای صریر این تقریر کرد **این بیت** که هر چیز کان گفتنی گفته اند ❁ بر در او هم الماس

همه رفته اند ❁ علمای سیدار آثار اخبار رواده اند و از ارباب قصص انبیا برخ خلق گشاده

شیخ عطار که مرشد او از رباح ریاحین از ارمغان عطر بار در تذکرة الاولیا پیدا نموده و مورخان

را در تواریخ و مقامات سلاطین تا مجلدها پرداخته اند و کتاب نامه

همچنین از معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده

و یادگاری گذاشته اند **بیت** آنچه مجهول مانده در عالم ذکر تاریخ و قصه شعر است

جهت لکه علما باوجود فضل و کمال چنین فن نه محقر قلم رنجه کرده اند و بر همت دوری ورزیده

و دیگر از [illegible] عبرت [illegible] بلکه اصحاب آن بر اکتفا اهل القصه تاریخ تذکره

[illegible] [illegible] فضلا خطا نمیمه اند اکثر [illegible]

و در این باب نموده اکثر حقا که بروجه اصلاح خواهد بود ان شکسته چون از خازن گنجینه

معنی این مرز را صفحه نموده دانستم که این رسید از رقیه نسیان صناعت خسته

دامن در روی اهل طلب بسته است از آن شکسته بسته که در مدت العمر

دیده و از آن خرمنشه که از حرمن کرام خوشه چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین اشعار

ایشان که در اقالیم مذکور و مشهور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بعون

شمه از تواریخ سلاطین نیز که شعرا نامدار روزگار آن طایفه بوده اند در رتبت نظم

این تذکره بقلم آوردم و از منشات اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق

بلدان آنچه نوشتم بقدر الوسع والامکان در این تذکره بایراد رسانیدم و چون عروس

حقایق از حجله عیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت کدام

صاحب دل توانا بود و ستر این مخدره عصمت که دامن طهارت آن

آلوده خبث نیست مگر که مقصود خواهد داشت و این در معانی قابل

کیش که او اهل ارزش است عقد را انتهی باشد که **مصرع** قدر زر زرگر شناسد

قدر جوهر جوهری از زر بهر مهر اولت لقیتم شد که این حدیث جز صدر ارفع

شایسته نیست که امروز عقود و فضل برات اوست منتظم و بنای جهل از بیت و

جلالت او منهدم است اعنی امیر الکبیر الاعظم والنوین الاعدل الافخم

ناصب رایات [illegible] الدولة القاهرة [illegible] خلد الله ظلاله

[illegible] [illegible] [illegible]

مبانی المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم ملجأ العلما ومربی الفضلا مقوی الفقرا المضطر
اسرار اللطف والی النعم والایادی الجسام مقنن قوانین معارف طبع سلیم عارف
معارف میزان ذهن مستقیم بیت بحق مالک رقاب گلک و شمشیر ✿ نظام الملة
والدین علیشیر ✿ زین الله سریر العز بوجوده وافاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی
که ممدوح اکابر آفاقست مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش
عنصر کرم و مروت و امهات کیمیا احسانش عین شفقت و رافتست ارباب
فضل را بمده منعش مقری معین و اصحاب علت و فاقه را در اشفاق کرمش مقامی
مبین عمارت کل اگرچه ظاهراش راوست لا بحقیقت عمارت دل هر مستمند
و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ ارادت بدولته
اول معمری بلاد و شفقت رعایا درست و طریق ثانی اهل اخلاص محض
شعار معمار سعی جمیلش ویرانهٔ ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخمور را
ستم را مسرور گردانید بیت المؤلف کتاب از اشکش چون نوروز پرانی میدهد اثر
چند ازین رسوم [illegible] گری یابگذری بجلوه گاه معانی [illegible]
نمود [illegible] از آثارش [illegible] محبت الله دارد خیرات حال یادگار اوست
والبا [illegible] بروزگار او ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا
الی الآثار [illegible] آثار بار ✿ [illegible] ضرورت همه
[illegible] ✿ [illegible] ✿

آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط نمود ظلمت این زمان فانی بخشش نمود
و آدم عالم پاکی زهرات میکرد هر شب ظلمت گریان چرمان عفو گرامی می برد و بعد از
ضعف بغفران پدر از روح و بعد از آن [illegible] و اولاد سرور شد در آن حال هابیل
مقتول را قابیل شهید گشت و آدم را باز غربت زهرات تازه گردید و درد [illegible]
دیر هر نبیره فرزند شعر گفت و شیخ ابو العلا میگوید رحمة الله علیه که از کتاب
آداب العرب والفرس این قصیده را پس [illegible] قال امیر المؤمنین حسین
ابن علی علیه السلام کان ابی علیه السلام بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام
فقال یا امیر المؤمنین انی اسألک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال
وما کان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فرای تربتها وسعتها وهواءها وقتل هابیل
قابیل فقال آدم تغیرت البلاد ومن علیها ✿ فوجه الارض مغبر قبیح ✿ تغیر کل ذی لون وطعم
وقل بشاشة وجه الملیح ✿ [illegible] علی هابیل ابنی ✿ قتیل قد تضمنه الضریح ✿ وجاورنا
عدو لیس یغفل ✿ لعین لا یموت فنستریح فاجابه ابلیس علیه اللعنة تنح عن البلاد وساکنیها
فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح ✿ وکنت بها وزوجک فی قرار ✿ وقلبک من اذی الدنیا
مریح ✿ فلم تنفک من کیدی ومکری ✿ الی ان فاتک الثمن الربیح ✿ فلولا
رحمة الجبار اضحی ✿ بکفک من جنان الخلد ریح ✿ و بیشتر از روزگار اسلام حکما و شعرا شعر گفته اند
الا آنچه حالا مشهورست سخنان شعرای اسلام است که بیشتر مشهور طبقات متقدمه
در ذکر شعرای عرب رحمهم الله اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب [illegible]

دارد تبارک و تعالی است را درین باب حظی وافی و بهره‌ای شافی ارزانی فرموده
و ازین در بلاغت اعراب را در فن شعر مهارتی کامل است و اکثر اصطلاحات
شعر را فضلای عرب مدوّن ساخته‌اند و صنایع و بدایع و محاسن و معایب
فن شعر جمع کرده اعراب‌اند و اهل عجم درین قسم تتبع عرب نموده‌اند فی الجمله
این مختصر تاریخ و تذکرهٔ شعرای عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای
عرب زیاده فایده متصور نبود و شعرای عرب زیاده از آنند که این کتاب تحمل
تذکرهٔ آن تواند آورد لاکن برای آن در گذشتن بنقصان این کتاب برد (?) ازو دوری
احتراز نموده کسی (?) از اکابر شعرای عرب اختصار نمودیم تلک عشرة کاملة لبید فرزدق
دعبل خزاعی ✤ ابن الرومی ✤ متنبی ✤ ابو العلای معری ✤ حریری ✤ امرؤ القیس
کثیر عزه ✤ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم زیب بخش سلک بزرگ عبارت اصحاب
هر چند نسبت شعر بحضرت رسالت پناه کردن محض بی ادبی است لاکن
آنحضرت را درین فن اتفاق کرده دیوان مبارک آنحضرت مشتمل بر اشعار متفرق
بر قصاید و حمد و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و خطابات
جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جوهریست مأخوذ از معدن ولایت
دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و نیمه ازین حد ادب بیت و حد یال (?)
آن کرده در فضیلت حضرتی که منشأ و منبع جمیع حقایق علوم است داخل شد (?)
✤ لغزی که از [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
الملاحة [illegible] ✤ وضع اصل الطبایع تحت [illegible]

15

رسکه خان شطرنج فخذنا ✤ دارجها خلال الدراهم ✤ فهذا اسم من بهواه قلبی
دقلب جمیع من فی الخافقین رباعی رضیت بما قسم الله لی ✤ و فوضت امری
الی خالقی ✤ لقد احسن الله فی ما مضی ✤ کذلک یحسن فی ما بقی ✤ وله رضینا قسمة
الجبار فینا ✤ لنا علم و للاعداء مال ✤ فان المال یفنی عن قریب ✤ و ان العلم
باق لا یزال ذکر لامع الشعرا لبید بن ربیعه العامری رحمه الله از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده
و همکنان بتقدیم او درین فن شعر معترف‌اند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم شعرا را اسم چنان برده که جهت دعوی از در مسجد الحرام اشعار
آویخته‌اند لبید این قصیده را که مطلع اوست الا کل شیء ما خلا الله باطل ✤ و کل نعیم
لا محالة زایل ✤ از در خانه کعبه شرفها الله معلق ساخت و هیچ کس از آن تحاشی نبود
که کسی از فضلای عرب مجال جواب قصیده بنموده لبید چون آیات
سوره اقرا نزول کرد صحیفه بر در کعبه آویخت تا آیات اقرا را از مقابل قصیده
لبید باز بخشد لبید را خبر شد و آیات سوره اقرا را قرائت نمود
مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال
از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در صف اصحاب رسول
منتظم و مندرج گشت حضرت رسول صلی الله [illegible] الحسین [illegible]
او را الجواب هجو شعرای کفار رخصت داده و اوامر او [illegible]
می‌کنند که مثل شعرای شرک است [illegible] از ایشان [illegible] بیت

از ملک الشعراء الفحول [illegible] ❁ [illegible] ذکر ابو فراس فرزدق بن همام النجدی

رحمه الله علیه از کبار [illegible] و فصحای عرب است و دیوان او در حجاز و عراق گرامی بوده از

شهرتی تمام دارد و از مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقل است که در سالی عبدالملک

مروان [illegible] به حج آمد و امام علی زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال به حج تشریف

شده بود روزی در طواف عبدالملک ملعون دید که شخصی را مردم اسلام می‌کنند و اکرام می‌نمایند

و چون طواف می‌نماید راه خالی می‌کنند و کرچه می‌دهند عبدالملک ملعون پرسید که این چه

کس است که مردم او را بدین طریق تعظیم می‌کنند فرزدق حاضر بود در بدیهه قصیده‌ای

در منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است

ابیات: هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ❁ والبیت یعرفه والحل والحرم ❁ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله

بجده انبیاء الله قد ختموا ❁ فلیس قولک من هذا بضائره ❁ العرب تعرف من انکرت

والعجم ❁ همان روز فرزدق از این اکرام عبدالملک ملعون بر او متغیر شد و او را محبوس

ساخت و تا عبدالملک ملعون زنده بود فرزدق رحمه الله علیه در زندان بود و بعد از وفات

عبدالملک ولید پسر عبدالملک به اطلاق او رخصت کرد ذکر افصح الفصحاء دعبل

بن علی الخزاعی نور الله مرقده فاضلی و بلیغی بوده [illegible] و متکلم و ادیب

و شاعر بوده در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محترم

داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

به خراسان آمد و در حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی [illegible]

11

بن [illegible] الحنظلی مهار شتر می‌کشید و در آن سفر دعبل امام را [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] و دعبل را مرثیه‌ایست در حق امام موسی الکاظم علیه السلام [illegible]

پیش امام رضا میخواند چون بدین بیت رسید بیت: وقبر ببغداد لنفس زکیة ❁ تضمنها

الرحمن فی الغرفات ❁ امام فرمود که یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن

تا قصیده تو آراسته شود و این بیت سوم امام علیه التحیة فرمود بیت: وقبر بطوس یا لها

من مصیبة ❁ توقد فی الاحشاء بالحرقات ❁ دعبل گفت یا امام این بیت درست

اکنون است و این قبر که خواهد بود امام فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که از طوس

قبر من مقصد شیعه و احباء اعظم من شود دعبل گریست امام نیز در گریه شد و دعبل

نیز صاحب دیوان است مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است

و خواجه رحمه الله [illegible] که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را ایراد می‌کند

ذکر ملک الشعراء سلطان الفضلا ابن رومی علیه الرحمه و او را ادب ترک نیز

گویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و مرد طبع [illegible] است و در زمین برای

دیوان و اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ ابو علی سینا اعلی الله درجته

معتقد او بوده و بعضی اشعار مشکله او را شرح نوشته قال ابن الرومی شعر

از [illegible] [illegible] ❁ [illegible] فرق خمص بطنه ❁ تمنا امیر المؤمنین مکانها ❁ [illegible]

القلایا والفراش المقش ❁ ذکر ملک الشعراء البلغاء متنبی نور الله مرقده کنیت او

ابو الحسن است در روزگار عضد الدوله بن حمدان بوده و استاد طایفه شعراست فاضلی

و بلاغتش نیکو اما وصف آن شیخ رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که از قیاس معارف و ترهات
خسیس شعرای اسلامیه متنبی است و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا
دیوان او را عزیز میدارند و او معاصر آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار بوده و از
ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم الاعتقاد بوده گویند که ابو المظفر
پیشتر از حکومت دیالمه حاکم اصفهان و فارس بوده و او مردی بزرگ و روان بوده و اهل اصلاح
بر اشعار متنبی از مدح او قصیده گفت و از وصله چنانکه محتوی است ایشان روزی ابو المظفر
با جامهای طلا و کلاه زر او بود از جامع اصفهان برون آمد متنبی در حق او این قطعه بدیهه انشا
نمود **قال** لا یشرف الرجل بما یکتسبی من العیش تاج و دیباج * ...
... **ذکر لامع الکلام ابو العلای بن سلیمان المعری** ...
از جمله بلاد شام است و در جزر حمص و ابو العلا از کسانست فضل کامل و بلاغتی شامل از اشعار
و او را در علم معانی و بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم شهرت دارد
و او را حضرت امیر المؤمنین القائم بامر الله اعزاز نمودی و مربی او بودی و در عهد خلفا
عباس ابو العلا در قصاید است **حکایت** کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا
بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا و شعراست در نهایت حال نابینا شده و ...
ضرری بران سبب ... و هرگاه ابو العلا بر جهه خلیفه انشا کردی ابو سعید
رستمی قایم او شده او را پیش خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازه چنان پست بودی
که تیم داران علم خم ناکرده ... درآوردندی که ... هرگاه ابو العلا ...

۱۲

رسانیدی گفتی ایها الاستاد دو تاه شو و ابو العلا پشت خم کردی خلیفه و ارکان دولت
خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و میزبان قطعه در مناسبت
و کوشش ابو العلا ... ذکر شعر از ابو العلا ابن سلیمان ... * ...
البصرت ... الوری * لم یر ... * **وقال** الا انما الدنیا ... واحد * ...
کلها اخوات * فلا تطلبن من عند ... * خلاف الذی مرت به السنوات
وقال من راعه سبب ... عجب * فلی ثانون ... عجب * الدهر کالدهر والایام واحدة
والناس کالناس والدنیا لمن غلب **ذکر امام الکلام ابو القاسم الحریری براه مصحجه** و کنیه او
... او ابو منصور و نام او حسن است و بصریست و در بغداد بودی مردی ذو فنون
بوده و در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص از علم معانی و بیان و بدیع و شعر که در هر فن سرآمد روزگار
خود بوده و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است و بزرگواری او از کتاب
مقامات که راهی زده است **حکایت** کنند که حریری کتاب مقامات را
تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد و خلیفه او را نوازشها نمود و او را از شعب ارش
دهر پیشه می‌پرسد خود را کنندی و اقربا و فرزندان او را از این منع کردی تا غایتی که
... او را در خاطره ... شدی روزی خلیفه گفت که اگر حکومت و ولایتی خواهی
پیش ما ... شود حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا ... خود را امیری و حکومت داده
تا پیش من فرزندان و اقربا حاکم ... مرا از پیش خود باز گذارند خلیفه این لطیفه
او را بپسندید ... و او را ... نمود و او را ... **این قطعه** ... تیمنه

در ثمرهٔ یتیمه ما ی گرز ها شکر * فقل لبنی الدنیا اعرس اروم * و از او طوس السعد الظفر ذکر شیخ الجلیل ابو
الفتح البستی رحمه الله از اکابر و فضلای روزگارست و در زمان دولت سلطان محمود
سبکتکین بوده و او سخندان است اشعار فارسی را نیز بصنعت تجنیس میگوید
و ایراد اشعار او از جریده اشعار فارسی نیاید خواهر لدار و او راست قصیده که مطلعش اینست
زیادة المرء فی دنیاه نقصان * و ربحه غیر محض الخیر خسران و این قصیده نسب اشتهار یافت
عنوان مجموعه معارف و زهر و هدایت و ترک دنیا و ملک الشعرا ابو البرکات
جاجرمی تغمده الله بغفرانه این قصیده را بنظم ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه کتابی جدا خواهد بود
قال رحمه الله یا صاحبکم لا یدرک الارض لا عمرا * کسب المکارم بالامال و الجود * و لا یفقد ارض کم
و الجمر فی الترب * لا ینتهی باختلاف الابیض و السود * هر که در حاشیه محمود و شهرت
دلالت نهایت لیاقت ذکر محمود * و شیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیارست و در میان
مردم شهرتی و ستوده تمام دارد و اکابر عرب و ایران او را معتقدند و اکثر سخنان او در
معارف و حکمت است و ملک الفضلا علاء الدوله روزنی در تاریخ رحلت او گوید علیه الرحمه قطعه
شیخ عالی قدر مجدالدین ابو اسحق گنجه بود * مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام * چار صد
با سی چون از تاریخ احمد درگذشت * ازمه شوال رحلت کرد زین دارالسلام ذکر افضل متاخرین
ابو بکر نصرانی ... از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاه خواجه نظام الملک در
نظامیه بغداد مدرس بوده لاکن شعر از او فی مرتبه است و او را اشعار
عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده کبیره در مدح خواجه نظام الملک

۱۳

مجانس ... و قصیده ... صنایع در آن قصیده بکار برده چون در ثمره شعرای عرب
اطناب رفت این قصیده که من اوله الی آخره ایراد می شود قال معین الدین ابو النصر احمد عبدالرزاق
الطنطرانی علیه الرحمه **طبقات طبقه اول در ذکر شعرای عجم نور الله مرقده و زاد فی ارتفاع درجاتهم**
حوادث لادهام متفاوت منقلب که بهر حادثه بنوعی مگردد و نوعی زبانی و لغتی و زبانی
بر هر ایه شعر شاهر از هر سینده عروس است و نیک * مینت معلوم که کار او کسی اعلی شده
ظرفا نامت و حادثات انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال
شود و علما و فضلا زبان فارسی قبل از اسلام شعر تا قبه ابتر و ذکر نامی شعرا را بر ده لا اکرا افراد داد قاله
که اول کسی که شعر گفته بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بوده که ویرا دل آرام
چنگی می گفته اند و آن منظوره و ظریفه گشته و آن زرست و بمیزون حرکات بوده چنانکه این بیت شاید
حال و بیت شعر ای زیر تا پا چو چشم خویش عین نرمی * می تراز توز چینی حسن از تو آدمی
و بهرام بهزار دل بی آرام بر آن گل اندام دل آرام عاشق زار بوده و آن سرو خرامان همراه شکار
گاه بودی و در دستگاه عشرت با او بهم خوردی روزی بهرام خجسته فرجام بحضور دل آرام
در شیر شیری ار او ... و آن شیر را در گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بر آن دل آرام
بر زبان بهرام گذشت شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله
دل آرام مناسب آن جوان گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دل آرام مناسب آن گفت
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله * پادشاه را ظریف کلام خوش آمد بحکم این سخن را غرض کرد و در نظم
قانونی پیدا کرد ... صحبت شاه ... مندی امیر ابو طاهر خسروانی گفته که بعهد عضدالدوله

ایمن شد قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران شده بود و در کتابه آن قصر این
بیت نوشته یافتند که بزبان فارسی قدیم است بیت هژبرا بکیهان انوشه بزی
جهان را بدیدار توشه بزی پس از این قصه معلوم شد که از اسلام پیش تر شعر فارسی
نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک پی بر
ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و در راه دین عجم را نمی پرسیده اند می شاید که منع
شعر کرده باشند و باز از جهت قرابت شعر مهجور شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفاء عباس
خود حکام این دیار اعراب بوده اند شعر را نشناخته و مشکله زبان عرب بوده و خواص
نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفاء راشدین تا وقت سلطان
محمود غزنوی قانون و دفاتر همیشه و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشتند
و بفارسی از درگاه سلاطین مشکله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک
ابو نصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن جغربیک سلجوقی بود از کم اطلاعی
خود فرمود تا مثالات عهده را از طرف پادشاه احکام و امثله از دواوین سلاطین
نوشته شد و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفاء عباسیه امیر
خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید
که این چه کتاب است گفت که این قصه وامق و عذرا است و خوب حکایتی است
که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و
حدیث پیغمبر ما را از این نوع کتب در کار نیست و این کتاب تالیف مغان

است و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو
او هر جا تصانیف عجم و مغان باشد جمله را بسوزانند و از این جهت تا روزگار آل سامان
اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند مدون نگردانیده اند [illegible] کنند که
یعقوب لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او
بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت بروز عید آن کودک
با کودکان جوز می باخت امیر یعقوب بسر او رسید و بتماشای فرزند مشغول ایستاد فرزندش جوز
انداخته بود جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید گشت پس از
لحظه آن جوز نیز از سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت
و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت مصرع غلطان غلطان همی رود تا بن گو
یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد و گفتند که این از جنس شعر است
[illegible] با اتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند و این مصرع را نوعی از هزج یافتند
مصرع دیگر بتحقیق و تقطیع موافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم
کردند و دوبیتی نام کردند و چندگاه او دوبیتی میگفتند فضلا لفظ دوبیتی را مستکره
گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شاید گفتن و چندگاه اهالی فضایل رباعی مشغول
بودند و بعد از خدمتش صنایف بسخنوری مشغول شدند گل بود به سبزه نیز آراسته شد لاجرم
آن کمال شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی در این علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری
که صاحب دیوان باشد نشنیده ایم پس از حسب عمر که استاد استاد رودکی نموده باشیم

ذکر مقدم الطایفه استاد ابوالحسن رودکی علیه الرحمه استاد ابوالحسن رودکی در روزگار [illegible]
مجلس امیر نصر بن احمد بوده و چه گفتند به رودکی گویند بواسطه آنست که رودکی را در علم
موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط نیکو زدی و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال
بخارا و رودکی از آنجاست و فی الحقیقه لطف طبعی کرم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن
شعر است و کتاب کلیله و دمنه را از نثر به نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات
گرانمایه بوده چنانکه استاد عنصری شرح آن نظم در قصاید خود میگوید رحمه الله مستوفی در تاریخ گزیده
می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هرات رسید با دشوال
هرات جنت مثال غنچه ... آن شهر امیر را ملایم طبع افتاد از بهار تا خزان ... عیش
و خزان به نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا از خاطر محو کرده امرای
دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار در تقسیم ایام دوری از
ارکان امیر از هرات ملول شده زر و هم جمیله امیر در قصد بخارا انگیزد استعانت به استاد رودکی
بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مالی عظیم استاد رودکی تقبل کرده
روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بر زبان او گذشت استاد
رودکی وقت فرصت در بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد [illegible] بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی ای بخارا شاد باش و شاد زی میر زی تو شادمان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او [زیر پایم پرنیان آید همی]
میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی این قصیده [illegible]

15

چون ... این مصرع ابیات از ادای کاتب بتحمل می آورد گویند که امیر را چنان این قصیده
بخاطر ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و فضلا را این حالت بخاطر
عجب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار
سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان گردد
لامحاله که چون استاد را در ادوار موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد که با آهنگ
اتفاقی و به زخمه چنان این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد
بهیچ وجه درین سخن بلکه او از فنون علوم صاحب وقوف است و در اقسام فن شعر قصاید و مثنوی
نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشأن و معتبر خاص و عام بوده نقل است که چون
رودکی از کثرت دولت غلامانه و ترک و ترکیه گذاشت ضیاع و اموال
از پس تو ان کرد و او راست این قطعه * زر داد و جستم تا که مرا روز روزگار * بی آلت سلاح رد
راه کاروان * چون دولتم ببرد مرا منشی نزد * ... گردون ای شگفت نبودست گرد وان
... امیر ... ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ...
و خراسان را استخلاص حیث ... بعدل و داد به نشر ... رفاهیت روزگار گذرانیده
آخر ... علالت خود بسعادت شهادت مشرف شد و استاد عنصری در تعداد سلاطین
آل سامان ... باغی ... هیهات ... خراسان ...
اسمعیل ... ابوالنصری * ... ذکر استاد عنصری رازی علیه الرحمه
از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری ...

ترجمه غزنین شد و با شعرا در ملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده‌ای گفت
که مطلع آن قصیده اینست **شعر** اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال * مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند * هر آنکه بر سر یک بیت بر نهند قال * و در این قصیده اغراق
است که سلطان عنصری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم
هم بصله آن اغراق * صله رسید کرد که بیت اگر ز هر جهان * یگانه ایزد دادار بی
نظیر و همال * و گر نه هر دو بخشیدی او روزی * ابیسده بدره بزری بازمستعمل * عنصری را دولت
و ثروت کامل از فن شعر برده خصوصاً از صفت اغراق و اشتقاق و شعرا او را در دو صفت مسلم
میدارند و اما آثار و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود انار الله برهانه از قیاس بیرون
رایت پادشاهی برده سرافرازی زدی و [illegible] عدل شامل و فضل کامل آراسته علما را بغایت دوستی
و با فقرا و صلحا ارزها داد و در مقام صدق و شفقت زندگانی میکرد لاجرم [illegible] غایت
محمودست از تاج الفتوح چنین آورده که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را
ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی [illegible] شرف گردانند لاجرم ابو نصر
را برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و او قریب یکسال بجهت این در دار الخلافه
تردد میکرد و میسر نمیشد آخر الامر او این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود
پادشاهی است بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده
بسعی او ساجد شده و چندین هزار [illegible] بشرف اسلام مشرف شده‌اند شاید
چنین پادشاه مجاهد دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه از این سخن در تامل شد که این شخص بنده زاده است

او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد اگر مرض تکفیر فرمایم مردیست زیرک و
با شوکت بیم داد که قضیه‌ای در عصیان ازو در وجود آید با اکابر حضرت در آن امر مشورت کرده
اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم هر دو داشته باشد که یمین الدوله
و ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت هم دوست را گفته‌اند و هم بنده و مملوک را پس این
کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد لاجرم ابو نصر
کیفیت این لغت بسلطان عرضه داشت که سلطان از غایت زیرکی و کیاست
حقیقت [illegible] ادراک ملاحظه نموده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه
نوشت که محمود [illegible] الحرب کف [illegible] تعظیم شرع حاضران مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد و خلیفه
[illegible] مروت [illegible] است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند
کمال بی مروتی باشد چون بعد ازین سلطان را لقب که ولی امیر المؤمنین الی امیر المؤمنین شد
و [illegible] طرف [illegible] بطرف بنده خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد
[illegible] تا نهایت [illegible] از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و [illegible]
سلطان محمود در شهور سنه عشرین واربعمایه بوده و شصت [illegible] سال عمر یافت
و سی و چهار سال سلطنت کرد **ذکر افصح المتکلمین رابع المتقدمین استاد اسدی طوسی علیه الرحمه**
روان احمد از متقدمان شعر است طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار
سلطان محمود استاد [illegible] شعرای خراسان بوده و او را [illegible] متکلف نظم شاهنامه [illegible]

استغنا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته صلات ایران و متعارف نیست [illegible] مجلس [illegible]

مسطور است و مناظرها را به نیت دیگر گفته و از طرز کلام او معلوم می شود که مرد فاضل بوده

و فردوسی را ایما بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار تراست [illegible]

نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد بر استاد رفت و بعد از مدتی که از [illegible]

وظایف [illegible] بر طوس آمد از آن صعب چون [illegible] نزدیک رسید

اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت [illegible]

می ترسم که چون رحلت کنم کسی را وقت آن نباشد که باقی را بنظم [illegible]

گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از این شغل [illegible] فردوسی

گفت ای استاد تو پیری [illegible] که این کار [illegible] بر آید اسدی گفت [illegible]

فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه گفت

فردوسی در حالت حیات بود که مراد آن ابیات را مطالعه نمود و بر آن [illegible]

آفرین ها کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر شاهنامه است از مغیره بن شعبه

تا به یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص ملک عجم ختم کتاب شاهنامه و فضلا برآنند

که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهرا بهتر است [illegible]

گرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و در این روزگار مناظره کمتر

میگویند قال فی المناظرة اللیل و النهار شنو از حجت گفتار شب و روز بهم ❀ سر گذشتی که از [illegible]

[illegible] ❀ گفت [illegible] ❀ [illegible]

خداوند قدم ❀ [illegible] ❀ [illegible] قرون قهر و ستم

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

هزار [illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] چرخ ❀ [illegible] ❀ آسمان [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] باغ ارم ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] ❀ برخ ماه [illegible] ❀ برخ و چهره خورشید [illegible] ❀

[illegible] ❀ [illegible] ❀ روز [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

روز [illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] عاشورا ❀ همه روز [illegible] ❀ [illegible]

روز [illegible] ❀ [illegible] اطفال [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] از دل خاک ❀ [illegible] ❀ [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible] اسلام [illegible] کفر ❀ [illegible]

[illegible] ❀ [illegible] ❀ [illegible]

سپهر چنین بجزی تو چه باشد که باد ٭ بگردی چو خورشید من از جشن علم ٭ چو رزنان کت نبی پیش
زمین از دشت صدای ٭ ورنی نیز هم از پیش سمیعت اصم ٭ حشی الدست بجزان گرچه حیات از تن او
به زن بوست بهر حال حیات آخر حم ٭ گر زمانه ز تو شناسنده و سال از عرب ٭ ای آفتاب بی انتها
همه سال عجم ٭ گرچه زرد آید خورشید هم او به زمه است ٭ گرچه زرد آید شب زهم او به زدم ٭ ماه از زمه
خورشید من افزاید نور ٭ ور پی حد خورشید گیتی شب بخم ٭ گر ز خورشید سبکتر زرد او یک وقت
یک چه بود که سبکتر نهد از شاه فتن ٭ از دو نصیر نه ار است بروز و ورشیت ٭ زمانی نار ز کم آید که
زمین تستی کم ٭ در بقول بنی ز رضی و حرامی که بزد ٭ دریا نکم گنه عقل عمل ضر از حکم ٭ بی سینه از کفار رشته
عادل و داد ٭ با رضا ده رئیس از زر وکان کرم ٭ زاد بر نصر ضعیف احد گر نصرت صبر ٭ اقبر جاه و جلالت
رسم ملک و شرف بعم ٭ **ذکر ملیح الکلام استاد ابو الفرج السجزی رحمة الله علیه** استاد ابوالفرج در زمان حکومت
ابو علی سیمجور خلف رشید و مداح آن خاندان است مرادی نوازشات محتشم و صاحب جاه بوده و از کبار
آل سیمجور انعام و اکرام ها یافت بوده و از علم شعر و فنون ماهر و صاحب قدرت است چنانکه نسخه
در بعضی نسخ نیافته ملک الشعرا عنصری شاگرد وست و سیستانی الاصل است و در بعضی
مجموعها او را غزنوی نوشته اند و بعضی ابوالفرج رخی بوده لا ابوالفضل المتقدم و ایاسار تصانیف است که
از مجموعها اشعار او را نوشته اند و اکابر از زمان خود اشعار استاد ابوالفرج را با ستشهاد می آورند و این
قطعه سیر او راست **قطعه ارقیله** عنقای سوزن است از بس آورد خرمی ٭ خاص از برای محنت و رنج آفریده
آدمی ٭ جمشید آنکه کردم صورت نزاکت ٭ عمر تو زده از آن آمد و هیچ از آدمی ٭ هر کس بقدر حوصله خویش فرقتی
کسی بوده از بر است بسی ٭ آورده اند که امیر علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه

حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت
واقع شد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی را دست سلطان محمود گرفتار شد
و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد به تصرف سلطان محمود آمد و سیمجور استاد ابوالفرج را
سفیر کرده که بجز آل سبکتکین بگفته و از حقارت لشکر ایشان داد و چون آل سیمجور منهزم شدند
شهر و بلاد خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود و بنیات از استاد ابوالفرج
در خشم بود و خواست تا او را عقوبت فرماید و هلاک سازد او در خفیه التجا به استاد عنصری
برد و عنصری شفیع شد جریمه او را از سلطان درخواست سلطان از جریمه او درگذشت و او را
و هبات استاد عنصری بخشید استاد عنصری هر آنچه که از استاد ابوالفرج تعلیم آورده
را از روی استادی و حقوق و رعایت حق شفقی از امرا را بابوالفرج بخشید استاد ابوالفرج عنصری را
دعا کرد و در مدح شاگرد قصاید دارد **ذکر ملک الفضلا منوچهری شصت کله نور الله مرقده** منوچهری از امرا
دولت سلطان محمود بوده و از ولایت بلخ تا در غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان
محمود شمرده اند شاعر ملازم گری تیس است و او شاگرد استاد ابوالفرج سجزی است و او را اقران ملک
الکلام عنصری بوده و اشعار او را شبیه طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است
و بنیت متمول و صاحب مال بوده و شصت کله از آن مشهور شده که اسب او را
حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح
استاد عنصری قصاید غرا است و از آن جمله قصیده ای است که در خطاب تشبیب می کند به طرق
لغز و تخلص به مدح استاد عنصری میکند و این بیت از آن قصیده است و دیگر **این قصیده است** ای نهاده بر میان فرق جان

جسم ما زنده بجان جان تو زنده بهش ۞ گر نه کوکب چرا اسپ افکندی بجرش ۞ ور نه عاشق چرا گرید همی
بر خویشتن ۞ گرگی آری ولیکن آسان است موم ۞ عاشقی آری ولیکن نیست عشق لکن ۞ چرا ازو زر
ش داری و در شد هر کسی ۞ [illegible] ۞ گر ببری آتش [illegible]
چون شوی با [illegible] کاری از کردن زدن ۞ تا همی [illegible] ۞ هم تو معشوقی
وهم تو عاشق بر خویشتن ۞ شگفتی بی ز بهار و [illegible] ۞ بگریی بی دیدگان [illegible]
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم بسی ۞ دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن ۞ خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در رنج شد از ما و ما از رنج محن ۞ هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز ۞ هر دو سوزانیم و هر دو فرد
و هر دو ممتحن ۞ آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی ۞ وانچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن
روی بستر چون شنبلیدی شگفته با هزار ۞ وان من چون شنبلید ناشگفته در چمن ۞ [illegible]
[illegible] ۞ از فراق روی زشتم [illegible] آفتاب ۞ در فراق [illegible]
شدیم ممتحن ۞ راز دارم [illegible] ۞ [illegible] ترا من آن تو تو آن من ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ابوالقاسم حسن ۞ [illegible] عنصری
عنصری [illegible] ۞ شعرا [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] طبع [illegible]
[illegible] والسلام ذکر ملک الکلام [illegible] رازی علیه الرحمه [illegible] مجد الدوله [illegible]

19

[illegible] مجد الدوله دیلمی [illegible] عربی و فارسی [illegible]
[illegible] صاحب اسمعیل بن عباد [illegible]
[illegible] ظهیر الدین [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **این قطعه [illegible]** [illegible]
روزی که [illegible] روزی که [illegible] ۞ روزی که [illegible] ۞ روزی که [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ مجد الدوله [illegible]
وفات [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] مجد الدوله [illegible] دیلمی صاحب [illegible] مجد الدوله [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] مجد الدوله [illegible]
[illegible] که حق تعالی [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]

از ناخوش خصومت سلطان محمود اندیشه ناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده
آن اندیشه از خاطرم محو شده چرا که سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر
بیوه زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ نماید مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد
اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکر است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که بیوه
زنی را کشت و فتح ما چه بالای لشکر نه زنیه ... چه معنی بود کزنی کم بود من میرانم
که سلطان مردی است فهیم هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود پس از غزنی این بازی و شوخی
بر بساط کامرانی در ولایت غزنه چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان
بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما می خواستیم که شعبده بازیم ازین زن او را خرد در بینش
بینی از مردان زیاده است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت او نکرد ذکر ملک الشعرا
سحبان العجم ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة الله علیه مناقب بزرگواری او اظهر من
الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود بوده و از اسلاد رای طور شاعری فضایل است و بعضی
از ارباب حکیم ... چنین گویند که در رکاب یمین الدوله سلطان محمود انار الله برهانه همواره
چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان
بر شاگردی او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب شاعری با ندیمی ضم بوده
و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بطبع نظم در آورده و او را قصیده ایست مطول
بقصیده ... است که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان اندر آن
قصیده منظوم آورده و در حضرت سلطان محمود استاد عنصری را شامل ملک الشعرای قلمرو خود داد

و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوش گوی باشد سخن خود بر استاد عنصری عرض دارد
تا استاد غث و سمین او را تنقیح کرده در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روز مجلس استاد
عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را سود مالی و جای عظیم برین جهت دست داده و از ابی
او را تحسین رفیع در شان مقرر بوده و این حکایت که در ... خواهد آمد و عنصری کرده از صنعت سؤال
و جواب در حق امیر نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود انار الله برهانه در این قصیده استاد
هر سؤالی کزان لب سیراب ✿ دوش کردم مرا بداد جواب ✿ گفتم ار تو خضاب روی کنی
گفت بر رخ ز خون کنی ز خضاب ✿ گفتمش خرشب نشاید ✿ گفت سیراب در
مهتاب ✿ گفت از آن که پرده دار دو مهر ✿ گفت از آن که پرده دارد خور آب ✿ گفتم از
بحث ... است ✿ گفت زیرا که هست عنبر ناب ✿ گفتم آتش بر آن جگر که در دست
گفت اگر دل ز کوه کباب ✿ گفتم از دیدن تو باشم دور ✿ گفت کس روی تا بر از محراب
گفتم ای در عذاب عشق توام ✿ گفت عاشق نکو بود به عذاب ✿ گفتم از حسرت روی از است مرغ
گفت هم زروی خسرو شتاب ✿ گفتم از حضرتش براخیر است ✿ گفت ازو جز بخیر نیست
مآب ✿ گفتم آن میر نصر ناصر دین ✿ گفت آن مالک قلوب رقاب ✿ گفتم او را کفایت
بدرست ✿ گفت کافی ازو شده است آداب ✿ گفتم آگاهی از فضایل او
گفت هر آن برد ز حد حساب ✿ گفتم از روی تجربت کرد ز رسول ✿ گفت ز دیک تیر
... ✿ گفتم او در شتاب با ثبات ✿ گفت ... با همه شتاب ✿ گفتم
او در جهان بجود دیمی ✿ گفت نی و بحرامره ای گشاب ✿ گفتم ... ✿ گفت دریا کجایی او

چو سراب ❁ گفتم از لفظ سایلان شنود ❁ گفت پاسخ دهم بزر و بشتاب ❁ گفتم آزاده را ز ابر نشان

چیست ❁ گفت جاه و جلالت و ایجاب ❁ گفتم از تیر او چه دانی باز ❁ گفت هستی بی عاقبت

است و شهاب ❁ گفتم آن تیغ چیست دشمن چه ❁ گفت این آتش است و آن سیماب ❁

گفتم از حکم او برون جایست ❁ گفت اگر است نیست و خراب ❁ گفتم اعدای او درو نیغ رسند

گفت [illegible] کذاب ❁ گفتم آفاق را بدو بسپرم ❁ گفت خود کس خطا دهد بصواب ❁ گفتم از جز او

غایتی هست ❁ گفت برجا نه باب و بر صواب ❁ گفتم آن ملک را همه نیز نقش است ❁ گفت

الله دانست ایزد وهاب ❁ گفتم از ملک او کرا و لله ❁ گفت زرین و زر رکاب ❁ گفتم از مدح او [illegible]

گفت جز هیچ کس نشنید اولو الالباب ❁ گفتم او را چه خواهم از ایزد ❁ گفت عمر دراز و دولت شاب ❁ و از

مقامات استاد در هیچ فن شعر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است

مجموع آن اشعار مصنوع بمعارف و در توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری از

ولایت بلخ است و مسکن او دارالملک غزنین و وفات عنصری در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمایه

در زمان دولت سلطان محمد بن محمود بوده که سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است

سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد

سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان از مضافات سلطان مسعود و زابل

و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که او را در خطبه تقدیم کند

محمد مسعود را اعراض کرد و بقتل رسانید [illegible] و بن مسعود در [illegible] خروج کرد و بقصاص برادر

عم و فرزند آن [illegible] صحیح [illegible] از [illegible] عبد الرشید و در آن حضرت آل

آل سبکتکین خروج کرد و در عراق و خراسان از سنجر کرد و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و با رای و تدبیر بود

سبکتکین تا آنکه زوال خواهر و پیش که بشد ذکر استاد عسجدی رحمة الله علیه از فضلا و هرویست

فضلا و زبده [illegible] از جمله شاگردان عنصری بوده است و پرورده ملازم رکاب سلطان

محمود سبکتکین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست الا سخن او در مجموعها و در بیاض فضلا مسطور است

این رباعی از شراب حرام و لاف شراب توبه ❁ در عشق بتان سیم غبغب توبه ❁ در دل هوس گناه

و بر لب توبه ❁ زین توبه نادرست یا رب توبه ❁ ذکر ابو النجم [illegible] مسعود بن سعد سلمانی نور الله مرقده

[illegible] جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی تمام دارد و در زمان

امیر [illegible] منوچهر بن قابوس بوده مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر حال ترک مداحی سلاطین

و امرا نموده و قصاید او در توحید و معارف دارد و دستان [illegible] زهریات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار

او را معتقدند چنانکه فلکی از [illegible] خود و اوستاد مسعود بن سعد [illegible] این بیت که این طرز سخن از شاعری منوچهری

سبحان صد آفرین کردی روان منوچهری [illegible] این قطعه چون بر مرد برده تحقیق

که جهان منزل فنا است کنون ❁ زاد مردان یک حضر را ❁ روی در منبع فنا است کنون ❁ آسمان

جهان حریف مصحف ❁ بر ده عشره ورد عادت کنون ❁ دل که را است همچو رانه هراکه ❁ زیر این

بیمره آسیا است کنون ❁ طبع را بس نیستم آز ❁ [illegible] حرارت است کنون ❁ در عقاقیر

خانه تو پیش دارویی [illegible] است کنون ❁ [illegible] در جهان بی بهره ❁ ملاح حضرت [illegible] است

کنون ❁ [illegible] ❁ [illegible] مصطفات کنون ❁ عزت [illegible] ❁ چون

فنون [illegible] حکایت [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] کنون ❁ [illegible]

نوبت ... اتفاق افتاد که [illegible] امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان ...
مسخر کرد و بعالم عدل و داد او مشهور بود و حکما و فضلا و علما را موفر داشتی و بتصانیف و اشعار
بسیار نیکو گفته و بسیار دانا بوده بپارسی و تازی و سخنان نیکو او یاد گار است از آن جمله ...
می کند بیت
قضا چو گردون ... این بیت هم از وی
الدوله دیلمی خصومت کرد و فخر الدوله را از جرجان اخراج کرد و قابوس ... بالیکنه
بامیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت ...
سال در نیشابور بود و علما و زهاد و صلحا را انعام داد و ... داد ...
و در مدت ... از قاعده که در دار الملک داشت ... کم گردی ... ولایت
ابو سهل صعلوکی که در زمان اقضی القضاة روزگار بود ... امیر قابوس ...
تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان
و ممالک موروثی خود کرد و ... آورد و در آن حین ... خاصان ...
فرزندش منوچهر در قلعه ... که از اعمال ... است شهری ...
امیر قابوس ... که او مردی ... بغایت ... بسیار ...
... دار و ... اکابر دولت ...
و منوچهر ...
... که ... منوچهر قابوس ...
... منوچهر ... قلعه ... جرجان محبوس ... قلعه امیر قابوس ...

سهل

... که ... وزارت ... بیت حکمت ... عبد الله کعب ای امیر
... بسیار ... گردم امیر قابوس گفت که خلاف است ...
... اگر ... بسیار گشتی اول ... گشتم ...
... شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بود ... حجة الحق گفته اند ...
... بو عبد الله سینا ... و حکیم ... شیخ ابو علی در دوازده سالگی ...
... ایشان ... درس ... جرجان
... علاء الدوله دیلمی ... در خطه اصفهان بمرض اسهال ...
قطعه ... قطعه حجة الحق ابو علی سینا ...
... از جهان ... ذکر سلطان العجم افصح الشعرا فردوسی طوسی ...
... فضلا ... که شاعری ... روزگار ... اسلام ...
... فردوسی ... فصاحت ... شاهنامه
... گذشته ... شعرا ... روزگار ...
... شاهنامه ... است ...
... فردوسی ... سخن فردوسی طوسی ...
... سخن ... دیگر ...
... انوری ... قصیده و غزل ...
فردوسی ... انوری ... قصیده ...

بازرگانی رساله بیش غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه [illegible]
رب ز لائیش اوصاف سخنگذاری فردوسی گواه صادق شعر کرم [illegible]
بزرگی گفته این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را در سخن بر او رجحان [illegible]
نیست و شیخ نظامی بزرگ است و سخن او بعد از تیسیر دریها نیست لا از سعا [illegible]
در هر دو شیوه گوی تمیز ببرده حکم براستی کرباز کرده اسم فردوسی حسن بن [illegible]
شرفشاه است و در بعضی نسخ ابن شرفشاه تخلص میکرده و از دهاقین طوس [illegible]
از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند که سوری بن معتز که [illegible]
میگفته اند در بوستان طوس کار زیردستی و چهار باغی داشته فردوس نام و فردوسی [illegible]
امر عمید بعهده و وجه تخلص او از وجه آن نسبت و بعهده عاملی او ابتدای حال [illegible]
که عامل طوس را در جور و بیداد بسیار گیلکات عامل از طوس بغزنین [illegible]
بدرگاه سلطان محمود رفت و مدتی در دست گرد مهم او بیهنشی نمی شد و بخرج ایام در ماند و [illegible]
تخش قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص وجه معاشش بر دو میرسید [illegible]
صحبت استاد عنصری می بوده و از غایت صاحب ملاقات عنصری [illegible]
تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی [illegible]
شاگرد عنصری امر حافظ بعه عنصری و عسجدی را حیرت نظر و روستی فکر مروی [illegible]
در روی ظرافت گفتند [illegible] صحبت شعر ما جز شاعری نمیکنند فردوسی گفت [illegible]
قبل از آنکه شاعری [illegible] چنان عارض نو [illegible]

گل نبود در گلشن فرخی گفته مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند
سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را
گفت [illegible] آیا مگر از تواریخ سلاطین وقوف هست گفت آری تواریخ ملوک عجم همراه دارم
عنصری بیرا در ابیات مشکله امتحان نمودی و فردوسی را در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت
گفت ای برادر معذور دار که ما قدر ترا نشناخته ایم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان
فرموده که عنصری تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال ابا میکرده و
بیشتر انبر بوده که طبعش بنظم کتاب شاهنامه تا در قصه باشد و کسی را در آن روزگار نیافته
بشر که اهل این کار باشد القصه فردوسی را رسید که ترا بنظم کتاب شاهنامه گفتی فردوسی گفت
می آید [illegible] استاد عنصری از این سخن خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی از خراسان
آمده است [illegible] طبع در سخنوری قادر است کمال بنده آن است که از عهدهٔ نظم ملوک عجم بیرون
تواند آمد سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چند بیتی بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت
کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان گفت او را بداهه و آن بیت اینست چو کودک لب از
شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست بیت [illegible] زانو نیست این بیت جمیعش آمده فردوسی را
ز مرد [illegible] نظم شاهنامه بر قیام نمایم گرفتند او را در سرای بوستان خاص فرمود با حجره و مسکنی داد و
ارشاد هر [illegible] وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن از جانب
حاسدان گفتند که [illegible] نظم شاهنامه [illegible] بطوس [illegible]
رجوع کرد و چهار سال دیگر [illegible] شاهنامه [illegible] ملتفت نظر کیمیا اثر سلطان نشده

باز نظر این اول کار مشغول شد و گاه گاه سلطان او را بنوازش و تقصیری و تلطف نمودی و مربی او شمس الکفاة
خواجه احمد حسن میمندی بود و مدح او بسی گفته و التفات بیاز کرد از جملهٔ خاصان سلطان
بزرگی بیاز از معنی قصه شد و از روی حسد در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی
رافضی است و سلطان محمود در دین تعصب تمام داشت و این بیت صحیح بدانست و از نظر او بیم
طایفهٔ دشمن در رافضه بضبط خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب کرد
و از روی عتاب گفت تو قرمطی بوده‌ای بفرمایم تا ترا در زیر پای پیل هلاک کنند فردوسی گفت قرمطی را
عبرت باشد فردوسی حالت ای سلطان عالم که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بدین افترا
می‌کنند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این عبث ... از طوس بعد از آن لامس را بخشیدم شرط
لکه از این مذهب رجوع کنی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز از حق او بر اجلال
بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه را با تمام رسانیده و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان
بزرگ خواهد کرد و شغلی خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بر او گران شده بود او را در صلهٔ کتاب شاهنامه
شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی آن انعام را در حق خود حقیر
دانست و التفات ننمود و بازار آمد و بحمام شد و بیست هزار درم اجرهٔ حمامی بداد و بیست هزار درم
فقاعی خورد و بیست هزار درم باقی بمستحقان قسمت کرد و خود را از شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله
کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در هجو سلطان
بر آن الحاق کرد و این ابیات است بسی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد بتاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

باقی این ابیات شهرتی تمام دارد و نوشتن تمامی آن احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه
از غزنین متواری بود بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابوالمعالی صحاف چند وقت
بسر برد آخر رسولان متفحص فردوسی میرسیدند و بهمه بازارها نداری میکردند فردوسی بضرورت
تمام خود را بطوس رسانید و از آنجا نیز گریخته بر آهنی رستمدار را وداع کرده عازم رستمدار
شد و در آن زمان اسپهبد جرجان از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بود پناه به
اسپهبد آورد و او رعایت میکرد و فردوسی ابیات هجو سلطان را اسپهبد بیک صد هزار
مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و واجب گرد و دیگر بار بطوس رجوع کرد و مربی او
مستأصل شده بود و در وطن ملازمت متواری می بود و قضا را سلطان از سفر هندوستان مراجعت
نمی کرد روزی بخواجه احمد حسن میمندی گفت که اگر جواب هندوی ... ابیات
مراد نباشد بر خواجه این بیت از شاهنامه برخواند بیت اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب سلطان را رقت پیدا شد و گفت در حق
فردوسی جفا کردیم لا احوال او چیست خواجه حال و تقریب یافته بعرض رسانید
که فردوسی پیر و عاجز و شکسته شده و در طوس متواری بقیه سلطان از غایت
عنایت و شفقت فرمود تا دوازده هزار دینار بشتران نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس
فرستادند و بر رسیدن شتران نیل بر دروازه رسیدند و از طوس جنازهٔ فردوسی را بیرون می بردند
جنازهٔ فردوسی از آن بیرون بعد از آن جهاز را بر دختر او عرض کردند قبول نکرد و از عایت
زهد گفت مرا با مال سلطان احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شهور سنه

احدی عشر و اربعمایه بجهه و قبر او در شهر گرگان بجنب مزار عباسیه و الی هذا الیوم مرقد شریف وی
معین است و زوار را بران مرقد عالی ایمان است چنین آورده‌اند که شیخ ابوالقاسم جرجانی روزی
ناز گاه که او برج مجوس گفته و آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست
از وی سوال کرد که این چه درجه است و چه جای شگفت بدان یک بیت که در حق خدا گفتم **بیت**
جهان را بلندی و پستی توی ندانم چه هر چه هستی توی **اما** الفقیه پیر ضال امیر شمس المعالی قابوس
در رباط عشق که در جنب بنه شهان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد
میروند از بناهای اوست و دیوار آن چنین عهد خرابان ستمکار را شکسته بود و سقف آن
چون محنت عشاق بر سر نشسته هر روز از آن خود رسوم و طللی باقی نبست معمار لطف امیر کبیر
عالم عادل مروج مفضل نظام الحق والدین علیشیر ضاعف الله تعالی دولته بعمارت آن رباط میل
شارت فرمود و بابرکت مایه روزگاری دیوار آن چون سد اسکندر محکم و سقف آن چون
طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن ثانی ندیده بناه ما فران و شکره
مجاوران این ایار است حق سبحانه و تعالی ذات ستوده صفات این امیر خیر را سالهای
بسیار بر سرها پاینده دارد **شعر** الهی تا جهان را آب و رنگست ❁ فلک را اوج و گیتی را درنگست ❁
ممتع دارش از عمر و جوانی ❁ ز هر چیزش فزون ده زندگانی ❁ **ذکر ملک الکلام فرخی علیه الرحمه**
سیستانی فرخی ترکی است و شاگرد عنصری است ذهنی مستقیم و طبعی سلیم داشته استاد
رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را و هر دو را در فن سخن
سهل و ممتنع میگویند و فرخی مداح امیر ابوالمظفر امیر نصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتکین

۲۵

را الهی منح بجه و در صفت داغگاه ابوالمظفر این قصیده او راست **من قصیده** چون پرند نیلگون بر
روی پوشد مرغزار ❁ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ❁ خاک را چون ناف آهو مشک
زاید بی قیاس ❁ بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار ❁ دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار ❁ باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین ❁ باغ گویی لعبتان جلوه دارد
در کنار ❁ نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله ❁ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار ❁ تا برآرد جامهای
سرخ مل بر شاخ گل ❁ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار ❁ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار ❁ راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ❁ باغهای پرنگار
از داغگاه شهریار ❁ داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ❁ کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ❁ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ❁ هر کجا خیمه است خفته
عاشقی با دوست مست ❁ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار ❁ سبزها با بانگ چنگ
و مطربان نغزگوی ❁ خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار ❁ عاشقان بوس و کنار و مطربان بار
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار ❁ بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت ❁ از پی داغ آتشی
افروخته خورشیدوار ❁ برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ❁ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای ابرود یاقوت رنگ ❁ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار ❁ ریدکان خواب نادیده
مصاف اندر مصاف ❁ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ❁ خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار ❁ همچو زلف نیکوان مهر وی دو کمند خم بخم ❁ همچو عهد دوستان
سالخورده استوار ❁ میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ❁ شهریار شیرگیر و شاه شهریار گیر ❁ هر کرا اندر کمند

تاب خورده او فکنده * گشت ماهش بر زمین از شانه وز ریش نگار * هر چه زین نوع گوید
از نوعی دیگر بهره داد * شاعرا از ادب کلام وزرا از آداب او * استاد فرخی را در فصاحت و بلاغت
بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست
و بحث او را فضلا استشهاد کنند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی عظیم دارد و حالا در خراسان
مجهول و متروک است والله اعلم **ذکر امیر معزی علیه الرحمه** از اکابر فضلاست ترتیب تحصیل
علوم کرده و بمرتبه دانشمندی حاصل کرده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از نساست
و در ابتدای حال سپاهی بوده و در حضرت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان
افتاده او را امیر [illegible] است و از نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار
مقاله است میگوید که بسی فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و تعاطی و رای و هنر
طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت و تعیین ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه
آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام
قصر برآمده بودند [illegible] هلال ظاهر نشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز آمدند
ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و بشارت انگشت بر کسی نهاد اکابر [illegible] عادت
بهجت در دربار امیر معزی مثال کرد که درین محل شعری بعرض رسان شاعر در [illegible] بر طبق مراد
در بدیهه این رباعی انشاد کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد **رباعی این است** ای ماه کمان
شهریاری گویی * یا ابروی آن طرفه نگاری گویی * نعلی زده از زر عیاری گویی * در گوش سپهر گوشواری
گویی * سلطان این رباعی را پسندیده و مرتبه امیر معزی روز بروز در ترقی نهاد تا بجایی که سلطان [illegible]

روز بروز و مهر و ارکه نیز جهت قطار شتر را تماشش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است
در خاقانی معتقد اوست و انکار رشید وطواط است را امیر معزی قصیده ردیف [illegible] گوید
گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند **مطلع آن قصیده اینست** ای تازه تر از برگ گل
تازه بهار * پرورده تر از خازن فردوس برین * و از وطواط هر خالق میگوید در کتاب مناقب الشعرا
که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی [illegible] گفته اند
و اوطواط هر گوید که غرض من اینست که امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته و آن خراباتست
امیر معزی راست که مطلع او اینست **بیت** تا باد صبا حلقه زلف تو ز گلزار * [illegible]
بر سر [illegible] * السلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر شجاع الدین الب ارسلان است خلاصه
دودمان سلجوقیه بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده
از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهدی نشان نداده اند گویند که در حرمین الشریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه
خوانده اند از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیر خواجه نظام الملک تغمده الله
تعالی بغفرانه برادر ارزانی داشت [illegible] و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند
سلطان در آخر دولت از خواجه متغیر شد و ارکان [illegible] بزرگ سلطان بود
ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد از سلطان [illegible] و بشارت ببستند و [illegible]
تاج الملک استحقاق وزارت کرد و خواجه [illegible] بگرد و غزل خواجه
نظام الملک بسلطان ملکشاه مبارک [illegible] بجوار حق پیوست و امیر معزی
این رباعی حسب حال [illegible] گوید **رباعی** [illegible] اختر خویش * در منقبت [illegible]

بگماشت بلاز تاج از شکر خویش ٭ تا در سر تاج که آخر سر خویش ٭ و همو گوید درین حال در یکمیه بفرود بیهوش
دین و دستور ٭ شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر ٭ امیر فیاض الحجاج شاهی و وزیری اینچنین ٭ قهر یزدانی ببین
و عجز سلطانی نگر ٭ ذکر نظامی عروضی علیه الرحمه مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله
شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده از داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند این را
شیخ نظامی بنظم آورده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن
نسخه ایست بغایت مفید در آداب مباشرت و حکمت علمی و آیین حضرت ملوک و غیر
ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا نظم او و آن نسخه
معلوم شود بیت ازان گویند آرش الکمان گیر ٭ که از آمل بمرو انداخت او تیر ٭ و تحقیق این حال
آنست که آرش برادرزاده منوچهر است اقالیم را قسمت کرده‌اند و آن دیار که حالا اترار و طلاس آن باشد
از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آن طرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشید و آرش از عم التماس کرد
که یک تیر پرتاب در قسمت من او مضایقه نکند و عم یک تیر پرتاب برو داده و حکما
تیری را مجوف کرده از سیماب پر کرده و بر کعبه رفته داده‌اند تا در وقت طلوع آفتاب
مقابل آفتاب انداخته‌اند و حرارت آفتاب آن را جذب کرده و از حدود آمل بمرو رسید
و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته‌اند و این حالت از عقل دور مینماید که تیر مستعجل چطور بهر حد
رود اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که شیخ الرئیس ابوعلی سینا اعلی الله درجته
این صورت را منکر شده و میگوید از حکمت دور است تاویل آنست که دهی است در ری
و دهی دیگر در آمل نام اینجا که دهیست در سمرقند شیراز نام و در خراسان دهیست بغداد نام و در هرات

27

بخیر است ... دار السلام ٭ ذکر حکیم ناصر خسرو رحمة الله علیه اصل او از اصفهان است و درباب او
سخن بسیار گفته‌اند بعضی گویند موحد و عارف است و بعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده است
و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهر حال مردی حکیم و فاضل بوده و اهل ریاضت و
تخلص حجت میکند چه او را از آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده
در اول حال از اصفهان بگیلان و طبرستان رفت و هر جا با علمای آن دیار بحث کرد قصد او کرد
بطرف خراسان گریخت در اثنای حال عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ
ابوالحسن خرقانی رسید و شیخ از روی کرامت احوال او معلوم کرد با اصحاب گفت که
فردا مردی حجتی پریشان شکل و ضعیف برین خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام نمایید و اگر از
اصحاب از علوم هر سوالی در میان آورد گویید که شیخ ما مردی دهقان و عامی است و این شخص را
پیش من آرید چون حکیم ناصر بر این خانقاه رسید مریدان آنچه گفته شیخ عمل نموده او را بحضرت
شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواستم که از این قید
و قال تنها و با یک حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای بیچاره دل بیچاره تو با کس چگونه هم صحبتی توانی
کرد که سالهاست اسیر عقل ناقص مانده در اول روز همینکه قدم بر رجبه مردان نهاده‌ام بر کرشه چادر
این مکاره را بسته‌ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل است گفته‌اند شیخ فرمود که ای حکیم العقل اصابت دلیری
در آن معنی ... اما عقل ناقص عقل تو در نیست که هر روز بر آن مغرور شده‌ام
در ... غلط است

سه طلاق

که آن گوهر عرش است و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک بگذرانید و مطلع
آن قصیده این است: بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند ⁂ کز کاینات هرچه ازو زاد است
زان زند ⁂ حکیم چون این کرامت از شیخ به او مشاهده شد چه این قصیده هم در آن
نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او با آستانه شیخ درجهٔ عالی یافت
و چند وقت در صحبت شیخ روزگار گذرانید در ریاضت و تصفیه باطن مشغول میشد لاجرم شیخ
او را اجازت سفر داد بجانب خراسان آخر از علوم غریبه و تسخیر سخن کشف علما خراسان
بقصد او برخواستند و در آن حین اقضی القضات ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود
و در میان بود حکیم را گفت که تو مردی فاضل و بزرگی و [illegible] بسیار مکنی و سخن تو
بلند واقع شده چنین که مشاهده میکنیم علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح آنست
که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نشابور بزدار بمروه بجانب بلخ افتاد و در آنجا نیز مستواری شد تا در آخر
حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده را از مذمت و شکایت اهل خراسان انشا نمود
هذا القصیده: من سالم بتراقیم قدیر ⁂ زاهل خراسان صغیر و کبیر ⁂ چه کردم که ازمن [illegible] شد
همه خویش و بیگانه بر خیر خیر ⁂ مقرم بفرمان پیغمبرست ⁂ نه انبار ز کفتم [illegible] نظیر ⁂ [illegible]
به نام تو محمد رسول است بشیر و نذیر ⁂ قرار از به پیغمبرت آورید ⁂ مگر جبرئیل امین [illegible] صغیر ⁂ مقرم
بمرگ و بحشر و حساب ⁂ کتابت زبر دارم از بر ضمیر ⁂ و این قصیده دراز است مطول در اعتقاد
خود بیان میکند و این مطلع قصیده اول بزبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از بابت قصیده چند
بیت گذشته خواهند ⁂ پروردگار را دانند در قدم ⁂ گر هر سینه اگر چه باوصاف گوهر

بی بال و پر مثنوی سفلی کشته بال ⁂ بی پر پر آشیانه علوی همی پرند ⁂ از نور لطفت و از اوج [illegible] حضیض ⁂ زیر و زبر
[illegible] تجربار زند ⁂ [illegible] شند و [illegible] شیند و نهانند و آشکار ⁂ هم بی تراز و با ترازو [illegible] خانه [illegible] ⁂ بی
دانشان اگر چه نکوهش کنند حق ⁂ آخر برهان چه سرورند بعد از آن بالنفس کل و عقل کل دو چند
بیت نکوهش ابلهی روزگار بیان میکند: گر [illegible] مرا که جوهر دیوان ز آتش است ⁂ دیوان [illegible]
[illegible] مرند ⁂ چر آدمی نزاد ز آدم [illegible] ⁂ [illegible] زادند چرا [illegible] دعوی کنند اینکه ز ابراهیم زاده ام
چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند ⁂ [illegible] که [illegible] بغض حیدر است ⁂ حقا که دشمنان ابوبکر
و عمرند ⁂ [illegible] این [illegible] که از طبع [illegible] ⁂ خوشی کی بود که در این [illegible]
از بهر لقمه همه خصم را درند ⁂ و آنان که [illegible] با بکرادستی ⁂ چون [illegible] چون [illegible] خصم
[illegible] گر عاقلی ز هر جماعت سخن مگوی ⁂ بگذارشان بهم که نه اصلع نه [illegible] ⁂ [illegible] گروه
[illegible] که در جهان ⁂ چون [illegible] همیدرند ⁂ [illegible] یا موسی بحق ⁂ [illegible]
نه مسلمان نه کافرند ⁂ و دیوان حکیم ناصرخسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه
و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مولفات اوست
و ظهور حکیم ناصرخسرو در روزگار محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا چنین
گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند لا بحث عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه
نه دیده ام و قبر شریف حکیم ناصرخسرو در دره یمگان است از اعمال بدخشان و مردم آنجا
بحکیم ناصرخسرو اعتقاد تمام دارند بعضی او را سلطان گرفته اند و بعضی شاه و بعضی میگویند
نسبت سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که در طاقی نشسته بوده و بوی طعام

زنده مانده سخن عوام است اعتبار ندارد و این ضعیف این حال را از شاه شهید شاه سلطان محمود
بن شاه ابی نعیم الله بهادر نور الله مرقده سوال کردم فرمودند که اصح این است و وفات حکیم ناصر خسرو در شهور سنه
احدی و ثلثین و اربعمایه بوده علیه الرحمه سبحانه و تعالی **ذکر عمعق بخاری علیه الرحمه** از شعرای بزرگ و در روزگار
سلطان سنجر بوده قصه یوسف علیه السلام را نظم کرده که در دو بحر خوانند و استاد رشید وطواط سخن ان
او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید عمعق پسر اوست که در روزگار سنجر بوده
و سوزنی را هجو میکند **و این قطعه حمید راست** دوش در خواب دیدم آدم را ✽ دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست ✽ گفت حوا به سه طلاق از دست ✽ اورده اند که ماه ملک خاتون در تاریخ سلجوق میگوید
که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر که از جانب سلطان محمود بن محمد ملکشاه بود و سلطان سنجر از وفات
او بسیار مشکل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید زیرا که عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا
بود و عمعق پیر و نابینا شده بود از قصیده مطول استغفار است و این ابیات گفت و این قصیده
در فصل بهار بوده **مرثیه** هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ✽ رفت آنکه گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ✽ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان ✽ و این قصیده را عمعق بسیار
گفته و ارادت مجموع آن مشکل است اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اعظم معز الدنیا و الدین ابو الحارث
بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت
سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال به نیابت پدر و برادران و چهل
سال بانفراد و صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در روزگار دولت سلطان بودم و سلطنت مشاهده کردم
که گنجشکی بر سایبان سلطانی آشیان کرده و بیضه نهاده چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی را بتعهد شایان

که رایت سلطان تا آن وقت که گنجشک بچه بپرورد و بپراند که پریشانی گنجشک را روا نداشت لاجرم ذکر
خیر او باقی مانده و خواهد ماند **بیت** عدل کن زانکه در ولایت دل ✽ در پیغمبری زند عادل ✽ اما شعرای بزرگ
که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان سنجر گفته اند و در زمره ندمای او بوده اند رشید وطواط
و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیری
که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقل است که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
استفسار هوا کرد و برف میبارید مهستی بر بدیهه این رباعی نظم کرده بعرض رسانید **رباعی** شاها فلکت
اسب سعادت زین کرد ✽ وز جمله خسروان ترا تحسین کرد ✽ تا در حرکت سمند زرین نعلت ✽ بر گل
ننهد پای زمین سیمین کرد ✽ سلطان را این رباعی در محل قبول افتاد و ملایم طبع شد و بعد از آن مهستی
مقرب حضرت سلطان شد مولانا افضل ابی سلیمان زکریا کمونی قزوینی در کتاب
صور الاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را مسخر کرد قصد سامره کرد در جامع سامره غاریست
که زعم شیعه آنست که امام از آنجا خروج خواهد کرد هر جمعه اسبی ابلق بر در غار مستعد نگاه دارند و گویند
یا امام بسم الله چون این حال مشاهده کرد پرسید اسبی در نوبت رغبت نظیر های بر آن مرکب
بهادر و سوار شد و گفت این اسب برسم ما لایق است هرگاه امام خروج کند تسلیم
نمایم گویند این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بحر متی هر چند از روی ظرافت طبع
سلطان را جنبش نمود لا پسندیده برانگیخت و در آخر دولت معاش و ادوار علما و سواد
زیاده از بیست و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غزان بروی خروج کردند و بر ... محبوس
و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان و عراقین بلکه اکثر معموره عالم از آن غوغا خراب و تباه شد

و امیر خاقانی در آن واقعه گوید **شعر** ای مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ❁ وان نیل مکرمت که تو
دیدی سراب شد ❁ گردون سر محمد یحیی بباد داد ❁ محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد و
محمد یحیی نیشابوری امام غزالیست و بر سر آمده علمای روزگار بود و غزان او را شکنجه و عقوبت
کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعه ترمد خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود
و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت
وفات این قطعه نظم کرده است **قطعه** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ❁ جهان مسخر من شد
چو من مسخر رای ❁ بسی قلاع گشودم بیک اشارت دست ❁ بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❁ بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای **ذکر حکیم قطران
بن منصور الاجلی علیه الرحمه** از جمله استادان شعرا ترکست و انوری شاگرد اوست و زیرک اما
در بلخ میبوده است و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد
قماج که در روزگار سلطان والی بلخ بود و رشیدی سمرقندی و لواحی روحی و شمس سمکش
و عمعق بخاری و پسر خجخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران اند و در آخر حال بعراق افتاد
و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است رشید وطواط میگوید که در روزگار
خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم از سر طبع نه از سر علم و قطران در
اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده و این ترجیع ذوقافیتین او راست
هزل تا بیت دریا را در کنار ابر گوهر بار شد ❁ باغ و بستان همچو دریا زار گوهر بار شد ❁ هر کجا گلزار بود از ابر
جهان گلزار شد ❁ هیچ شبگیران سرایان راز گلزار زار ❁ باز بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر ❁ ابر آذرگون

همی بر لاله و گلبن [illegible] نار ❁ تا شمر گشت از صبا بر صحن چون پر باز ❁ باغ بفزود از و چون لعبت طناز
چو نگار [illegible] بر او هر زمین خرم شود ❁ بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار ❁ چون لطف
جوی بنمایه کان حور روی روی ❁ جای عاشق میخواند کبک بر جوی جوی ❁ بچه از مرغان گرته
لاله نعمان سبق ❁ بچه از مطرب بر شاخ بلبل جنبش کوی کوی ❁ بسته از یاقوت
بند لاله و گلبن رنگ ❁ یافته از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی ❁ از نسیم سنبل
و گل گشت چون [illegible] باغ ❁ و از دم زلف بتان گشت چون مشکوی کوی ❁ چشم من چون
چشمه آموی گشت از هجر او ❁ من بخون در چون میان چشمه آموی سوی ❁ گوز گرد در سپهر عشق او
هر ماه ماه ❁ خون دل هر شب کشد زین چشم من بیگاه گاه ❁ ای بچنج زلف تن کابل و کشمیر
مردم از بس آوری در وعدها تاخیر خیر ❁ هست مردم را شب و شبگیر روی و موی تو ❁ مر مرا
شب روان مدام و روز را شبگیر گیر ❁ لاله برخی یافته قسم از تو هنگام بهار ❁ آبی از بس یافته از زری
بیاد تیر تیر ❁ غمزه تو عشاق را دل بر دوزد بر جگر ❁ همچو [illegible] دوزد بهم تیر تیر ❁ [illegible] آن رو
جبینی در [illegible] جود ❁ جعفر از [illegible] خوب گشت از طبع مسعود عود **ذکر فصیحی جرجانی**
[illegible] از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است
و قصه وامق و عذرا نظم آورده و بسیار خوب گفته و من ورقی چند از آن دیده ام اما در
هر نسخه [illegible] آن بر دوم [illegible] این بیت از آن داستان بخاطر مانده نوشتم و او را داستان
[illegible] حال خود [illegible] کیکاوس و بخدمت ایشان [illegible] میکند
بیت [illegible] ❁ [illegible] کیکاوس سبزه زار

(margin:) [illegible]

فارس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هشت سال
ندیم مجلس مودود بن مسعود محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان
بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه ابوالسوار والی
گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و از حالتی
که رخ داد این شعر بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفته قطعه ایست گیکاوس ای عاجز گرداب اجل
آهنگ شدن کن که جان از نام در آمد * روزت بنماز دگر آمد بهمه حال * شب شد در آید چو نماز دگر آمد

ذکر ملک الشعرا فرخار فرخار موضعی است از ترکستان ترک خاطیان و فرخار در ولایت ختلان موضعی
دیگر نیز است در میان خطا و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالب فرخاریکه اوصاف شعرا و حوالی
دنیا کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان ساوجی رحمه الله علیه گوید بیت فرخ زمزم
پری چهره و مقال * ترک ماچین نشنیده ام پری چهره و زنگ * معلوم نیست که این فرخاری از کجا
فرخار بوده شاعر استاد است و او راست قطعه اسپی دارم که هرگز زنده * قانع تر از او نیامد از نرده
تا روز ز عشق جو همه شب * از خرمن ماه خوشه چیند * کشته چو نماز از این غم * میخواهم تا درو نشیند
لیسیده پلاس و پاره کاه * میخواهم تا در او نشیند ذکر ملک الفضلا ابوالعلای گنجه علیه الرحمه
او در استاد الشعرا ... بوده و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدین اخستان منوچهر ملک الشعرای
ملک شروان و مضافات او بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده و خاقانی و فلکی بپرورش کرده
او بوده امیر خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که ابوالعلا دختر خویش بخاقانی داد و فلکی را
نیز طمع دامادی او بود چون دست نداد رنجید و میخواست سفر کند بنابر جهت رضای او بیست هزار درم

بخشید بدیش و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابوالعلااند
و فلکی بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و حشمت یافت نخوت کرد
و با استاد التفات نمیکرد و ابوالعلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید قطعه فرامی افضل
الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت که از تو نشادم * در در گر پسر بوده نام بشروان
سخن را ... لقب من نهادم * بجای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دختر و مال و اسباب دادم
چرا حرمت من نداری تو چون من * ترا هم پدر خوانده هم اوستادم * بمن چند گوئی
که هیچی نخوانی * که از میان سخن با ... یادم * بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم * نگادم نگادم نگادم نگادم
ملک منوچهر خاقان از دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا را حرمت داشتی
و علما و فضلا در مجلس او محترم بودند و صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف
بحضرتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار
نظامی گنجه و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذوالفقار شروانی و فاضل دهر ابوسعید عبدالله بیضاوی
رحمه الله در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبینه اند و بهرام چوبینه نسبت
باردشیر بابکان میرسد ذکر ملک نادر روزنی علیه الرحمه بسیار دانشمند و فاضل بوده و در شعر
شاگرد سید حسن غزنوی است مدتی ندیم شاعری کرد روزی در خلوت صحبت افضل الدین
... در خرقه صحبت حجة الاسلام محمد الغزالی پیدا شد و بوسیله تربیت او صحبت ...
... این قطعه نظم کرده و زیارت ... قطعه خود ... گفتم که این همه جهان از ...
شد از غوغای شیطان ... خود گفت عجب دارم ...

و این ابیات نیز از وست **قطعه** اگر نه ذمه من از ره شرع ✿ قضای اهل عالم تعهد [illegible]

بر آن حرامی که ذرات کاینات او ✿ همه سند ز سبع طباع در همه حال ✿ همیشه [illegible]

دو ان را به خلاف و بیدار [illegible] نزادمی ره آن کند آنکه تحاب لام را حشم بر ملک اقبال

از روی فراست دریافت که صاحب کمال است گفت ای یار شکر خصال چنین

شعر و منظر و سیرت زیبات چرا تصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ارباب معنی

نزاری که زدای [illegible] ترا از شعرا شعر هم العاون شمار نه ملک برای سخن [illegible]

اقبال رو در روی درویش پیدا شد و بر دست او توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب مشغول

گشت و از املاک و خراجات که املاک و جهات خود که میراثش یافته بود وقف علما

و زهاد کرد درویش منع کردش که کوامن آرزو مکن که رغبتی از حسنات در دل تو پیدا می آید

[illegible] جهد و کوشش نکو پس ملک املاک را گفت حکم کنم گفت بسر آن مرو هر که خواهد

قبول کند ملک چنان کرد والله اعلم **طبقه پنجم [illegible] ذکر بیست و نه تن است**

ذکر ملک الکلام ازرقی علیه الرحمه بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند از هروی است

ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوقیه از وی پادشاه

نبوده [illegible] تصنیف بنام طغانشاه پرداخته گویند کتاب سندباد در [illegible] حکمت

علمی از مصنفات اوست **فخر بناکتی** در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت [illegible]

کمتر بود و اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد کردند و معالجه مفید نیفتاد حکیم کتاب الفیه و شلفیه

تألیف کرد تا هر گاه سلطان دیوان کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوتش در

حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شده صاحب کتاب چهار مقاله

گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد میباخت و چنانکه شش شش میخواست سه یک می آمد و سلطان از آن صورت

مشوش خاطر شده حکیم ازرقی در بدیهه این رباعی گفته بعرض رسانید **رباعی** گر شاه دو شش خواست سه یک

زخم افتاد ✿ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ✿ آن شش که حسن کرد و خدمت حضرت شاه ✿ از هیبت شاه روی

روی زمین نهاد ✿ لاسلطان طغانشاه پادشاه نیکو صورت پاکیزه سیرت بوده مقر سلطنت او نیشابور است

چهار [illegible] عنصری [illegible] بنام [illegible] و امروز آن از محلات نیشابور است و طلال القصر را

[illegible] سلطان [illegible] در اوایل حال با برادر [illegible] مصاف داد و بدست او

اسیر شد [illegible] او را [illegible] کور کنند و او در حسرت چشم [illegible] گفت

[illegible] حشم مرا میل کشید [illegible] طغرل بیک که خال او بود برین

[illegible] چنین [illegible] بشنید زار زار بگریست و گفت [illegible] کاش [illegible] شدی تا من [illegible] چشم

خود را [illegible] حال [illegible] وارمی [illegible] قناعت کردمی پس طغانشاه [illegible] که او را ملول نگذارند

و [illegible] صحبت [illegible] خوش طبعی [illegible] طغرل بیک [illegible] التماس او را مبذول داشت والسلام **ذکر استاد**

عبد الواسع جبلی رحمة الله علیه اصل و منشأ او از ولایت غرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بوده

طبع [illegible] داشته و شعر [illegible] نیکو [illegible] در اوایل حال از جبال غرجستان به دار الملک هرات افتاد [illegible]

[illegible] سلطان بهرامشاه [illegible] مسعود غزنوی که از آل سبکتکین بوده است مشغول شد و چون سلطان سنجر [illegible]

بهرامشاه [illegible] لشکر [illegible] عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان [illegible] **هذا القصیده**

[illegible] سلطان [illegible] در کیهان [illegible]

[illegible] طغرل

خداوند جهان سنجر همو را چهار است ❀ بود در رایت و رای و حسن روی او پنهان ❀ یکی بهروزی است دوم

فیروزی است ❀ سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان ❀ بنای اوست در بخشش مثال ...

کوشش ❀ لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان ❀ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض

سه دیگر سعد را ماه چهارم شرع را برهان ❀ شد از عهد او باطل شد از عصر او ناقص ❀ شد از قرن او زایل

شد از وقت او پنهان ❀ یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر ❀ سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر انوشروان

و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اول خلف عامی بوده و آنها که راوی میشنوند که چگونه سخن شکفته نمای سخن

عوام است و در تواریخ نوشته اند انه اکثر در شرکه طلب علم بسیار جون اصیل نازک طبع شخصی در سخنوری یکی

از بی نظیران روزگار بوده باشد و این سخن از جمله سخنوران پیداست هر چند کس بمتانت و صفت ... سخن

گفته شد عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین عامی بوده باشد و تربیت اهل شعر قبول

در کهه که آن نیست و در روزگار کهولیت صعب و دشوار است والله اعلم بحقیقة الحال اما سلطان

بهرامشاه پادشاهی فاضل و دانشمند بوده و شاعر پرور و عالم نواز بوده دار الملک غزنین بروزگار او گز

اهل فضل شده و تربیت این فرقه را کسی بهتر از وی نکرده است و کتاب کلیله و دمنه در روزگار

او حمید الدین نصر الله که تلمیذ ابو المعالی غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه

پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت داده و شیخ العارف سنایی حدیقه را بنام او کرده و این بیت از ابیات

کتاب سنایی است سنایی راست گر فلک هیچ بار کاستی ❀ شاه بهرامشاه تا حلی خلاصه ...

وزیر او کتاب ... خلع می آورده ملک علاء الدین ارسلان غور قصد بهرامشاه کرد بهرامشاه با او در کنار

بارها مصاف داده و بالاخره در سر پل جنگ داشت از علاء الدین منهزم شد ...

۳۳

... گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیر و پرده لب جوی آورد چنین شاد که با سرحت شکرانه

دار دهقان ... پوشش خراب دهقان گفت ایجاد خدا را میدانم غیر از جان کاو هیچ ندارم اگر اجازت دهی

... سلطان گفت ای ... باش هلاکت باشی پوشش تحسین است دهقان از سر ... و صورت

سلطان فهم کرد که او سلطانست ... با او ارزوی کرد بعزت و جلال خدای تو سلطانی نه بدست ...

... در رهم سلطان قبا گفت المخدوم جهان ... جوان ... شجاعت و لشکر جرار و فیلان ... از

... می آید چه قباحت ... از غوری ... شدی دهقان را گفت پیل را دار و ...

... دهقان ... بی محابا از پیل دهقان کشته ... سوار در حال ... و تبسمی کرد و گفت ...

... روی کرد رفت ... و در آن هزیمت ... علاء الدین ... غزنین ...

بهرامشاه را ... سلطان بهرامشاه از هند بار کرد ... ملک علاء الدین ... و گویند

غزنین ... کرامات ... لذیذتر از فطیر دهقان نخورده ام ... از جان ...

وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بوده رحمه الله و عثمان مختاری و علی

... و سید حسن معاصر بهرامشاه بوده اند ... ذکر ملک الشعرا افتخار الفضلا ابو المفاخر ... الرازی

رحمة الله علیه در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و دانشمندی کامل و شاعری ادیب و ...

... و در فنون علوم بهره تمام داشت ... و ... شعر و شاعر و ... انواع فضلا است

... اشعار او بیشتر بر طریق ... است و در مناقب سلطان ... الحسن علی

... الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد و ... آن ... مطلعش اینست ❀ ...

... مرغ ... شمع ... سیف ... در صفت ...

اعظم برین مسابقت گفته باشد و بعضی در صفت غزو بد آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر برین
قصیده در ذیل ذکر فضلا خاقانی آورده و شیخ ابو المفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام داشت و صاحب
تاریخ سلجوقی گوید که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت [illegible] نزول کرد
و لشکریان او در مزارع ری چهارپایان را گذاشته بودند و زرع ری را پایمال میکردند ابو المفاخر این قطعه سلطان را فرستاد
سلطان لشکریان را از خرابی زرع منع کرد نمود قطعه ای خسرو یکه با شمس حکم تو ز فلک ❖ بر روز طارق و طارم کیوان
نبشته است ❖ لطف ما بیش کرم آیت میکند ❖ که دیده بر صحیفه رضوان نبشته است ❖ بر بخش ری
تو با کس دار حکم نافذ است ❖ در حضرت بمرتبه فرمان نبشته است ❖ شاها سپاه تو چو مور [illegible] بر کوه
دخان دانه دهقان نبشته است ❖ باران عدل بار که این خاک سالهاست ❖ تا برآید وعده باران نبشته است
السلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد ملکشاه پادشاه دین دار [illegible] بعد از برادرش
برکیارق در ایام صبی فرصت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار گرفت و در انصاف و عدل
و تعظیم علما روزگار [illegible] و در دین [illegible] بعد [illegible] داد [illegible]
او کوشیدی و از حقوق اولیای اسلامیان و اسلام [illegible] در قطع و قمع ملاحده کوشیده و قلعه شاه دز را
فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را [illegible] آورده و در بازار [illegible] اصفهان بگردانیدند
و با خواری [illegible] هلاک کردند و مسلمانان در آن کار دعای خیرش کردند [illegible] عبد الملک
ملحد علم [illegible] سلطان قلعه را محاصره [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] در اصفهان بمرتبه [illegible] و خواص عوام [illegible] باشند بعد از
هفته دیگر [illegible] سلطان [illegible] عبد الملک [illegible]

ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد نه بطریق فضیحت نه بطریق خشم و شوکت سلطان تعیین کرد
و گفت ای بخت [illegible] الله [illegible] حکم محمود [illegible] تو در دار الموت [illegible] اگر خدای [illegible]
با خدا [illegible] تو همان [illegible] و آخر الامر [illegible] سلطان درگذشت و الا بالملک ملاحده [illegible]
[illegible] و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده فرصت یافته [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] و از شعرای بزرگ که در زمان دولت سلطان محمد بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر و [illegible]
رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه** نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی
و فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام را میسر شده و در علم بی نظیر بود و شاعری او [illegible] و در جاه [illegible]
چنانچه استادان [illegible] و در قصیده که آن [illegible] میگوید [illegible] از دیوان ازل منشور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ❖ [illegible] ❖ [illegible] صنعت [illegible] شروانی
و در آخر حال او [illegible] فقر [illegible] داعیه [illegible] و از خاقان کبیر منوچهر [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] بصحبت فقرا و اهل سلوک مشغول [illegible] خاقان کبیر [illegible]
عزلت [illegible] خاقان [illegible] گریخت [illegible] شروان شاه او را [illegible]
[illegible] و خاقان [illegible] در قلعه شابران [illegible] محبوس [illegible]
[illegible] در قلعه این قصیده میگوید و حالات [illegible] و اصطلاحات [illegible] بیان میکند و این قصیده
مشکل است و شیخ آذری علیه الرحمه شرح [illegible] مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت
از آن قصیده اینست فلک کژروتر است از خط ترسا ❖ مرا دارد مسلسل راهب آسا ❖ پس از تسلیم [illegible]
پس از [illegible] قرآن پس [illegible] و سعی و عمره ❖ پس از قرآن و تعظیم و صلاة [illegible] اسلام

ترسید چون صلیبم بند بر پا روم نسازند از تحکم حدوم قیصر ملبسم زنار کبرا دگر قیصر که تا لاله زار دشت
کنم از مژده رسوم زمزمه استا بگردن حرز عیسی بندم رعاف جاثلیق هاتکیسا و چون این قصیده
مرتوف شرح است ما هم از تطویل در نیامدیم خاقانی از آن حبس دیگر بطلاب مشغول نشد و در طلب
درس کبرا او شده مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و همراه موفق الدین جمال
الدین موصلی که کرم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و آن قصیده را در سنه مکه میگوید و وصف مال الدین
میکند و در آن قصیده چهار مطلع تکرار داشته هذا المطلع سر حد بادیه است رو دانه بر سرش تریاق ردع کن زهر هموم
معطرش و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی رحمه الله میکند و بنام او مهین میزند بدین طریق سلطان ارسلان
خلیفه همنشم حرامنش از آنکه سلطان پر ارشت و خلیفه برادرش صاحب خلاصه حکایت میگوید که اسیر خاقانی
که خاقان لسان رتبه و کرم بوی و در اول حال حقایقی تخلص میکرده خاقان کبیر او در منصب خاقانی
ارزانی داشته است از لطایف خاقانی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد بیت وثاقی که در آتش
باد وثاقی که در ارم گیرد ریش سرپنبه التابی را گویند و وثاق چهره ابرو است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم
کشتن خاقانی فرمود چون این حکم بخاقانی رسید از کمال لرزوی فی ذات خریطه کمی را بگرفت و بال برکند و بخاقان
فرستاد که این مرنیه از آن کس است که با وثاق را با وثاق ساخته است خاقان دریافت و با خاقانی دلخوش کرد
نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر روز طلب کرد مکر قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی دو شعر
طلب کرده که هر دو طلبیده همت بزرگان آرزو در کار حسن لطیفه و لطایف طبع شعرا و فضلا برین شاهد و الکمال
اگر شاعری از ممدوح خود خوار گشته طلب دلیل و حقیر ندارند و نیست دارم تحفه تصریع کند و خجل زبان
خود شرالدین اخسیکتی رحمه الله علیه معاصر خاقانی لعله وارز دیار فرغانه و ترکستان با آرزوی شاعری آهنگ خاقانی و ملک

که در وقت سلجوقیه سلطان السلاطین ارسلان طغرل بن ارسلان رسید را در ربیت کوکو و اثیر همواره معارض
خاقانی می بود و سخن خود را بر سخن خاقانی ترجیح میداشت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد هذا القطعه خود خوانیکه کشش خامه
در بیان منست سخن چنین بر خاطر و بیان من است بهر کار که در زبان پیداآید که در روی است و زبان من است
لیف عهد بحفظ کمال سخن دوبرابر کرسنه دل و زبان من است بشرق و غرب ره نمونه ضمیر از آنکه کبوتر ملک پیک راه دان
من است زرار خاک هی هر ابلهی برترم از آنکه هنوز در عدم است آنکه همعنان من است منم بروی جهان نهم بر شعرا ه سخن سخن
امروز در بیان من است توئی که صاحب قرح منی اگر روزی بقصد کشته شوی آن شرف هم آن من است و اثیر الدین این قطعه را
فرستاد در جواب خاقانی کرده کشی سخن خامه روان من است خزینه دار بیان خاطر روان من است کشیده زین مرا این دره
هلال رکاب از آنکه شهپر روح القدس عنان من است کنار آسمان جان چو بحر در بر شد که در ولایت سخن کهدای
کان من است من ارسلان شه ملک قناعتم زان رو جهان قیصر و خاقان صریکه جهان من است کمان چرخ کشد دست و بازوی تیر
که تیر چرخ یکی ابزاری از کمان من است نه من قرین عطارد سفیه بوکه شی هنوز در عدم است آنکه هم قران من است زبان زنان
زمین گستر چو وحش است محال باشد که شیخ زبان من است دگر زبان هنر میسر آیر این تمنی بحکم عقل تجلی میکنم آن
من است و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوش گویند و وفات افضل الدین
خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمس مایه و در سرخاب تبریز آسوده و مرقد او الیوم مشهور و معروف است
قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمه الله و ملک الشعرا شاپور بن محمد شهری نیشاپوری هم در پهلوی خاقانی است رحمهم الله
در مجلس السلطان معز الدین ارسلان بن طغرل از جهت ظرافت طبع معاشر بود و شعرا را درستی و اعتلا مجلس او
از حضور شعرا و فضلا بوده ما خانه بعوی صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من
هزاران عید در همدان بودم در راهی که سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمیت و دو پایه شمردم که همراه سلطان بعیدگاه

بشد و در عهد او جامه ابریشمین بهای تمام داشت و سلطان با نوروز بک شکار زرین بیلک تا داشت و گویند چهار صد
داشت مجموع با سلاح زر و جبه سقرلاط و او ممدوح اثیرالدین اخسیکتی است و این قصیده را اثیر در حق او گفته
از این قصیده: بهر آن رایت حق بر رفعت در بالا ¤ البارسلان شاه ارسلان طغرل ¤ و کمال الدین
اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته‌اند کمال راست ای در محیط عشقت
سرگشته نقطه دل ¤ وی از فروغ رویت خورشید گشته مرکز دل ¤ زلف تو بر عارض تو کشش لعاب در دست موسی
خال تو بر رخساران هاروت و چاه بابل ¤ وابسته در دندان چین از رخش تا بر ¤ گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل
گل در لطافت غنچه خوش حشو بر سحر که ¤ باد صبا را داده زبهر المرسل ¤ ای مرده آنچو ... لب و دهانت
ای مانده عقل حیران زان لعل و زلف شمایل ¤ خواجه سلمان راست زنجیر بند زلفت تو حلقه بر در ماهت
خیل خیال ماهت در دیده تا منزل ¤ ای گل ز حسن رویت گشته خجل بصد رو ¤ وی غنچه بر دهانت عاشق شده
بصد دل ¤ و از شعرای بزرگ که در روزگار طغرل بن ارسلان بوده‌اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیرالدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و کمال الدین بخاری و شاهفور نیشاپوری و ... و سید عزالدین علویست رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر ملک الشعرا اوحدالدین انوری رحمة الله علیه اوصاف و سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای ارار
کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آن را بدنه
گویند بدنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرده استاد او
عماره الشمس گو که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه بتحصیل علوم مشغول بوده که سلطان سنجر
واقف ... در وقتی که ... حال ترک سنجری بخانه ... اول کو انوری
بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب و غلام بسیار گذر میکرد پرسید که این کیست گفتند شاعر الملک

سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و پایه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت جلال تو
که بعد الیوم شاعری که دون مراتب من است مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر قصیده گفت این قصیده
گر دل و دست بحر و کان باشد ¤ دل و دست خدایگان باشد ¤ و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد
و آن قصیده را بگذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست و دانشمندانه و
متین است بغایت مستحسن داشت از او سوالی کرد که ... ملازمت داری یا بجهة طمعی آمده انوری
زمین خدمت ببوسید و گفت بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست ¤ سر مرا بجز این در
حواله گاهی نیست ¤ سلطان مشاهره و جایگاه داد و در اردوش فرمود تا مردم ملازم درگاه بود و در آن چنین
قصیده عرض کرد مشکل است که بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را ¤ وین حال که نو گشت
زمین را و زمان را ¤ و این قصیده مشکل است و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوب گفته
و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانکه مفیده در نجوم و چند نسخه دیگر تالیف دارد و چنین گویند
در خاک خاوران چهار ربیعی ... خواسته‌اند در نجوم ایشان بنجه چنانکه در این باب گفته‌اند بیت
تا هیچ ... گرد آن شهر زخاک خاوران ¤ تا شبانگه اندر آتش جا آفتاب خاوری ¤ خواجه چون
بو علی شاذان وزیر نامدار ¤ عالمی چون اسعد مهنه زهی شهری بری ¤ صوفی صادق چو سلطان طریقت بوسعید
شاعر ... چو ... انوری خواجه ابوعلی شاذان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده مرید
شیخ ... بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که از خویشان
او بوده و نظام الملک را بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست به رابطه پیری و ضعف بجای
خود بوزارت الب ارسلان بن جغربیک نصب کرد همانا که الب ارسلان از خواجه نظام الملک

کفایتی و کاردانی نیکو دیدی بر در خلیفه ابو علی دعای خیر کردی لاجرم استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان
محمد ملکشاه به ابو حامد غزالی مناظره کرده و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد او را
سوال کرد که آن بود که گفت تو مذهب شافعی داری یا ابو حنیفه او در جواب گفت که من در عقلیات مذهب
برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه را بر خطی و لاوه و شافعی را براتی استاد اسعد گفت این
خطابست گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه بدانستی نمیگفتی که من خطا میکنم لا در قید ظاهر مانده و معذوری
اگر حرمت پیری و تقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و رسم تحقیق تو بنمودمی **حکایت** کنند که در روزگار
انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم
کرد که اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بگرداند و بیشتر شهرها را خراب کند عالم الناس از این حکم متوهم شدند و دیوارها
کندند و در روز قران در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود بحیثی چراغی بر سر مناره
مرد برافروخت چنانکه چراغ را باد نبود و صبح سلطان انوری را حاضر کرده و عتاب کرد که
چنین حکم غلط کردی انوری معذرت آغاز کرد که اثر قرانات فی الحال نمینماید بلکه بتدریج ظاهر میگردد
اتفاقا در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای غله را بیرون باد کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا بماند انوری
ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدتی در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی با آنکه از اکابر
از محنان شهر باشد هجو مجهولی گفته بود آنرا مردم بر انوری بستند و هجو بر سرش کردند و میخواستند که از شهر
بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد او را از آن تهمت
خلاص کرد انوری قصیده و نامه در این باب میگوید **مطلعش اینست** ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
در نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری **و در این قصیده میگوید** رستم حجو هنری کردی کله دار در کردی بلکه

رطب بنام نیز در معجزی و وفات اوحد الدین انوری در سنه بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه و قبر او
در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز **ذکر ملک الفضلا رشید الدین وطواط**
علیه الرحمه رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب بزرگ و فاضل و ادیب و در فن شعر بی نظیر روزگاری
فضل او همگنان معترف و متعرفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم
مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فضلا بوده و سر الشعرای روزگار را از نزدیک و دور قصد ملازمت
او نموده با شعالک علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند و او را ورای طور عزی جاه و منصب عظیم دست داده و گویی
تیز زبان و فصیح بوده و در سخن شعرای اطراف ایراد و تخطئه کردی و نیز شعرا با او در حسد بوده اند و اکثر او را
هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او از این افترایات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست
و او مردی حقیر جثه بوده و تیز زبان از آن جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکیست او را بوزاشترک خوانند
آورده اند که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید در آن مجلس بود مناظره
و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی خورد بحث بیجا و ابرام میکند و در آتش رشید نهاده بود
خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بر دارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست سخن
میکند رشید دریافت و برخاست و گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را از کیاست
و فصاحت و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و با نعام و اکرام بی نهایت مستفید شد
است و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غراست **در آن قصیده از آن جمله است** شاها بیارگاه تو اقبال میرسد
در ساحت تو ... دولت میرسد جایی رسیده است علو جناب تو کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
جز بامر تو مشرق و مغرب نمیرود جز حکم تو بساری دهقان نمیرسد یکلحظه نیست در همه اطراف

خاقانیا ❁ کاسمان زبانکار تو فرمان نمی‌رسد ❁ زنهار ازین جهان که خردمند را ازو ❁ بهره بجز نوایب و حرمان نمی‌رسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را ❁ یک ره هزار غصه که یک نان نمی‌رسد ❁ جاهل بمسند اندر و عالم برون در
حیران چو حلقه بر در ایوان نمی‌رسد ❁ از لقمه‌ای که حرص در آن جان عالمان ❁ در خواری از کرانه به پایان نمی‌رسد
دردا و حسرتا که به پایان رسید عمر ❁ در حرص حرص همه به پایان نمی‌رسد ❁ منت خدایرا که مرا دست پادشا
آسیب حادثه‌ها به گریبان نمی‌رسد ❁ دامن جلال تو گرفته‌ام ❁ دست بلا بر پیش و گریبان نمی‌رسد
یک روز نیست کز تو به اهل هنر ز تو ❁ درج من کرامت و احسان نمی‌رسد ❁ آنم که چون ز رایت فصاحت شوم
سوار ❁ در گوی من فصاحت سحبان نمی‌رسد ❁ از نظم من بتابد خاقان خراسان ❁ کز نظم من بنات خراسان نمی‌رسد
تا آدمی بفضل و کمال است مملکت است ❁ در علم جز بقوت برهان نمی‌رسد ❁ و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت
باشد اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذالک و قصیده‌ای میگوید در
ترصیع و تجنیس و دعوی کرده که شعرا ازین شیوه عاجزند و آن قصیده گفته تمامی
خواجه نظامی و نیست مطلع آن قصیده قریب بهشتاد بیت مسجع مرصع
جلال و بمقرر سوم ❁ حصه تو معدل ❁ ساحت تو معقول اقوال ❁ و رشید عمر دراز یافت و بعد از
وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطانشاه را
آرزوی صحبت رشید در سر افتاده بود گفته‌اند پیر و ضعیف و منحنی شده گفته که او را بحضور من آرند
در محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطانشاه افتاد و در بدیهه این رباعی گفت که بعرض رسانید
رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست ❁ عدل پدرت شکستگیها را درست ❁ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ❁ لا جرم خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه ساقی غلام

ملکشاه سلجوقی بود و آل و تبار خوارزمشاهیان در زمان ملکشاه بطشت‌خانه سلطان مشرف شد و تو مشغول بمهم
طشت‌داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی مستعد بود قطب الدین محمد فرزند او بمرتبه خوارزمشاهی
یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد و در زمان سلطان سنجر جلادت و تقرب یافت
و هر سال به نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی ارباب اغراض حسودی کردند
و سلطان را بر وی متهم کردند از مرو گریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و اموال
کفار ترکستان را غارت کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان منکر گشتند و مردم بوی پیوستند
سلطان بالضروره لشکر جهت دفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در این سفر ملازم بود و چنین نقل است که هزاراسب رسید
و قلعه هزاراسب را محاصره کرد انوری این رباعی را گفت و در تیری بسته در قلعه انداخت رباعی این است ای شاه
همه ملک زمین حسب تراست ❁ وز دولت و اقبال جهان کسب تراست ❁ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ❁
فردا خوارزم و صد هزاراسب تراست ❁ رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این بیت در جواب نوشته
بعرض رسانید و در منقبت اتسز بیت گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ❁ یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد
سلطان این بیت را از رشید در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست آید او را هفت پاره کند و این
قصیده را سلطان شنیده بود که رشید گفته قال اتسز غازی بتخت ملک برآمد ❁ دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود و چنین هرگاه محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه گریخت و
هزاراسب بدست سلطان افتاد و وطواط پنهان شد بتواری و تفحص او فرمود سلطان و کرد که بهفت
پاره کنند شفاعت از هر کس منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب رفیعی
بملک داشت منتظم داشت و سلطان نگاه او را داشتی خواجه منتجب الدین با سلطان عرضه داشت نمود که وطواط مرغکیست

بسیار خرد و ضعیف است او را بهفت پاره نمیشود اگر سلطان عالم بفرماید تا او را دو پاره کنند سلطان بخندید

و این لطیفه از جرم وطواط درگذشت و گفت بیا تا بدو پاداش نیز کنیم و آزاد نیز قوت ... وطواط را ترجمه

ونثر و هنر او در ترمد بسیار بود اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان

اکثر خراسان را مسخر ساخت و رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید و ملازمت اتسز

بود ناگاه اتسز در خبوشان بماه جمادی درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در آن زمان

اتسز مرثیت وار این رباعی را انشا کرد رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید ◈ پیشت بطوع بندگی

می ورزید ◈ صاحب نظری کجاست تا درنگرد ◈ تا این همه سلطنت بجوی می ارزید ◈ وفات رشید در خوارزم در سنه

ثمان و سبعین و خمسمایه بوده و عمر او قریب هشتاد سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم بدیع

جمال تصانیف مرغوبست و کتاب حدائق السحر از مصنفات اوست که در صنایع شعر کتابی

مفیدتر نساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه او کرده و ابیات

نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و انشا و ترسل تصنیف دارد رحمة الله علیه ذکر استاد

شهاب الدین ادیب صابر رحمة الله علیه دانشمندی فاضل و ادیبی ماهر بوده و شاعری کامل بوده است

و در روزگار سلطان سنجر از ترمد بمرو آمد و در عهد او از کبار است اما در جزالت شعر تا بانوری و معاصر رشید

وطواط است و صابر یکدیگر را اهاجی رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور است

و فاضل معتقد ادیب صابر است خلاف رشید وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق

صاحب طبع حسن شکری بوده است و سخن او صاف و روانست و صنایع نو بکار از اشعار او اول حقوق

بوده و مربی ادیب صابر امیر بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین موسوی بوده است و او را نظم و نثر ...

می نوشته اند و سلطان سنجر سید را ایلچی در خوارزم مسکن ساخته بود و ضیاع و عقار داشت و او در جزالت

بی نهایت بوده است و این رکن نامه صابر است که در مدح سید نامه گفته است بعضی از آن قصیده اینست

از قصیده نه هجر ابر است و چون ابر بهر فری ◈ همی بکشتش مرا لب بلفظ عشق زنی ◈ دلم فدای تو شد و چشم نیز

رهی خلاص ◈ خلاص نیست اسیران عشق را بفری ◈ مرا و ترا براه عشق و خویش را ◈ زمانه لیلی و مجنون بر دل تو همی

ملامتست از عشق عشق مجنون ◈ غرامتست از حسن لیلی ◈ از آن قبیل که عید را اخلاق لیلیست

صفای عز و جاه در عید نهاده شعری ◈ و در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را ابدا در خطاب گفته قصیده میگوید و این بیت از آن

تهنیت اگرچه بهترین خلق عالم این پسر ◈ بزرگ سال پس از تا بلو خواهد سلطانش ◈ و صابر نزد سلطان سنجر در کار

محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ورزید ادیب صابر را بتحقیق بخوارزم فرستاد تا در

تفحص حالات او باشد و اتسز شخصی دو ... را تعیین کرد که بمرو بروند و در روز جمعه سلطان را بزخم زنند و هلاک کنند ادیب صابر صورت

و هیات آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد و آن شخص را یافتند و بیاسا رسانیدند و اتسز خبر یافت که ادیب

در خوارزم است و چنین کاری کرده بفرمود تا ادیب را دست و پای بسته در جیحون انداختند و غرق ساختند و کان

ذلک فی شهور سنه ... و اربعین و خمسمایه ذکر عثمان مختاری علیه الرحمه غزنویست و از اقران شیخ سنائیست و در روزگار

سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و حسن شکری و طبع قادر داشته چنانچه شیخ بزرگوار

سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آن جمله اینست ◈ بخوش چرخ گشته و ... تاری ◈ که بود ملعز

از خاطر مختاری ◈ و عثمان مختاری این قصیده را که گفته در مدح سلطان ابراهیم مسلمانان دلی دارم صانع میشود

جانش ◈ در آن حالی برآن دلوی که ... در هلاکش ◈ و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند و او

بهتر گفته در مدح سلطان ابراهیم این قصیده ... بسیاری این قصیده را تتبع کرده اند و جواب انصاف الدین

خاقانی مرین قصیده را در زهدیات و حکمت گفته است و این است مطلع قصیده مرا دل پیر تعلیم است و من طفل

زباندانش ⁂ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ⁂ و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری داده

و درین روزگار جمیع زبانها و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوری نظام عارف محقق مولانا نورالملة والدین عبدالرحمن جامی مد الله ظلاله

قصاید [illegible] در جواب این قصیده گفته و داد حقایق و معارف و حکمت بنوعی در شیوه نظم آورده که در حیز وصف در نگنجد

و بعضی از کابر روات نقل مولانا را درین امر مشتبه لکنه السلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود

سبکتکین پادشاه دین دار و متهور [illegible] و ذکر او از ولایت [illegible] هفتاد و شش سال عمر یافت و

[illegible] سال سلطنت کرد و تخت جهانبانی [illegible] منظر [illegible] سلاطین [illegible]

در مدح سلطان

و [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible] غزنین [illegible] در عهد او در غزنین [illegible]

داد و [illegible] از خزانه او [illegible] و سلاطین سلجوقیه [illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم در شهور سنه اثنی و اربعین و اربعمایه بود **ذکر شیخ الحکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی**

الغزنوی رحمة الله علیه از بزرگان دین و اشراف روزگار است [illegible]

حق سبحانه و تعالی او را [illegible] در وصف [illegible] مولانا جلال الدین رومی [illegible] و کمال و فضل او

[illegible] سنائی [illegible] قال عطار [illegible] سنائی [illegible] چشم او [illegible] عطار

[illegible] غزنوی [illegible]

و از دنیا و مافیها معرض شد [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] و اکرم [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ ابویوسف [illegible]

از بزرگان دین [illegible] او را [illegible] شیخ العارف ابوعلی فارمدی [illegible]

[illegible] شیخ ابوعلی فارمدی [illegible] حجة الاسلام ابوحامد الغزالی رضی الله عنه [illegible]

[illegible] ابوعلی [illegible] طوس [illegible] حکیم سنائی

[illegible] سلاطین [illegible] غزنین [illegible] سلطان [illegible] ابراهیم غزنوی

[illegible] سلطان [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] غزنین [illegible]

[illegible] سنائی [illegible]

[illegible] غزنین [illegible]

[illegible] سنائی [illegible]

[illegible] سنائی [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] سنائی [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

در آن اندیشه و طریق انقطاع و زهد پیش گرفت تا در طریق انقطاع به مرتبه‌ای رسید که مولانا در غزنین با رهبر
کوهی و دهستان و خراسان از کرمان شهری و اقربا را گفتی که در حال عکاس می‌باشید بلکه طرح رخ شده آکنید
در دبستان جهد از کفش آن نقد و التماس تا دریای کینه قبولیت کرد روز دیگر کفش را بحضور رسایل آورد
و در کفش آن آستانه‌ای دیروز بود امروز خلاف آن با یا سه آنکه این کفش است و خلاصه حضور
در مجلس گوهر بیت هر راهی که از خود برآمد کفش از الله ❖ هر شکاف شناس این را برای
درایت ❖ از گفتار حکیم سنایی کتاب حدیقه است که هر چیز از آن حدیقه باض جنت است و از
ترجیه و تصرف عشق ابیات آن کتاب را در بساید و صفات خود بایراد و استشهادی آن را
و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد دل ناداییه در شریعت آن یکی و تا نه تشکیک راست چنین صلح مانی
و منبر جنگ ❖ بر ابوالفضل سوال کرد از وی چیست این خانه شش بر است و سه ❖ باد کوه و چشم
کرده این کهف ❖ کهف هزار است ترا و کثیر ❖ مجمع فضل و کمال حسن کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر در عرض
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را برادر السلام بغداد فرستاد و برادر الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد
در آن آنچه صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود چند گاه در مرو در حلقه درویشان شیخ
ابو یوسف همدانی مشغول بود و باز به غزنین رجوع کرد و در آخر سخن در حقایق بزبان او بگذشتی و چند قصیده
او در معارف و ترجیه بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده‌اند القصیده طلب ای عاشقان خوش رفتار ❖ طرب
است همان شیرین کار ❖ در جهان شاهد هر دم فارغ ❖ در جهان جرعه هشیار ❖ خیز تا از ره شایان ❖ بار
این خاک نقصی غدار ❖ ما بکار و بار فرد رویم ❖ کو کجا القصه کنیسه دار ❖ تا زخود بشنوند نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار ❖ و این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده‌اند و جواب گفته‌اند

و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت است و مجموع معارف و حقایق و سخن حکیم
اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر ترک دنیا و همت این خاکدان تحریض می‌کند و وفات حکیم
در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقدش همین درگاه از معمورات
و اماکن سلطان مرقد شریف الشیخ و شعرای صفی شیخ بنا کرده‌اند لا می‌ میر حجة الاسلام الغزالی از قریه اراعل
طوس کم‌نام او غزالی است دهر گوینده که غزال ریسمان فروش را گویند داود پدر ایشان ریسمان دوش را
در بلده طوس بر بازار مشغول بود از آنجهت غزالی اشتهار یافته از جمله تلامیذه ابوالمعالی عبدالملک بن محمد جوینی
و شیخ از کبار نیشابور است در طفولیت دریافته و شیخ آن زمان بر تبرک حق در دهان او لقمه خورد برکت آن
عالم بالله شد و اکابر متفق‌اند که غزالی از حضرت حق تعالی است گویند هشتاد نوع علم خوانده بود که امام در او
فتح حاصل شده رجوع به صوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شیخ را با سخن صوفیه مخلوط کرده و در تحقیق در آن
قلم برکاغذ نهاد و حکمت مرعی داشت علمای ظاهر بر او طعن کرده و احتراز نمودند از حرمان تجارت و فقیر داد
انجا نشایم ترک زاد و ده سال در دیار عرب بر یس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در
دمشق تصنیف کرده از آنجا به خراسان رجوع نمود و عزلت از او پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود
صاحب ترک استظهاری کرده و مؤید الملک را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد و ولایت اینکه تو
در جوار است الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین لا بد صرف جوار خاص و عام جهان با تاویل
المسلمین بطول بقاء این ضعیف را از حضیض خراسان طوس به اوج دار السلام بغداد عمرها الله تعالی کرم و بزرگی
منسوب نمی‌ حقیر نمی‌ رحمت است که از حضیض بشری به مراتب ملکی دعوت نمایم اعزاز از طوس و بغداد
بعد بحر از کمیابیت اما از رادع است تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور را این اکثر

که گفته‌اند لاشک این شعر را وی در وقت نهضت سفر عراق العرب فرض کرده غزالی ببغداد رسید و شهرت یافت
در رسیده فلک هر شبی دیگر باره که امروز زلزله هال روز نگار دولت ازین بیابار ... و وفات غزالی
ازین بیت معلوم میشود شعر نصف حجة الاسلام این سرای سپنج ✿ حاتم تخیخ و چار روزمان ابصر و نیز دگر حکیم
سوزنی رحمة الله علیه سمرقندی است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدا احوال تخلید
کودکان طبع او برجانب هزل مایل شد علما هر سه اتفاق کردند و پسر خجندی که برآن ... شد تا بچوبرزنی
مهر وار و سوزنی را هجوهای بلیغ گفته و سوزنی نیز باو معارض گفته ... آن هجوها در این کتاب ... نیست
لاجرم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرده و حج کرده و در زهد و در هر قصاید غرا دارد و ازآنجمله این قصیده است
چنین بهراس حال شام می گشت پادشاه ✿ الهی پیش سینه من از روی سیاه ✿ در سینه کلیم برآن ... باکه ... همچو ...
جسم خویش لباس اولی سیاه ✿ همچو چند کند پیش چشم من ✿ تا کی ... چند ... پیش نگاه ✿ ...
گناه نعم خویش ✿ گویا که او به ... نکند ✿ هرکه گناه ... مبارک ✿ چنین ...
گیاه ✿ فردا بروز حشر ... منکر ✿ ... ✿ ... که پادشاه ...
هم بنده از الله آیت پادشاه ✿ در قدرت الله ... چشم ✿ ... در قدرت الله ✿ ...
و ... سیاهیت ... شد ✿ ... روی سینه ... ✿ ...
نقش نظم ... ✿ ... ✿ ...
... ✿ ...
در کوره ... ✿ در پیش چشم ... ✿ ... چشم سوزنی ...
بندش ... ✿ ... ✿ ... ✿ ...

هیچ عاصی ... زرکاه ✿ زاید ... ✿ ... شال ... از هراه ✿ ...
طبع کنی ✿ بسیار کلمات بسوزانی کلاه ✿ ... ✿ ... زیاد باشد ✿ ...
بهتر حکم ... ✿ ... ✿ ... چه ... ✿ ...
... ✿ ... ✿ ...
ایمان ما ... اسلام دین ما ✿ از ما جدا ... ✿ ... ✿ ...
خیر الملس ... ✿ ... ✿ ... سوزنی ... ✿ ...
فلک ... ✿ ... ✿ ... قصیده ... سوزنی ...
... قصیده ... حکیم سوزنی ...
و در شهور سنه تسع و خمسمایه و قبر او در مقبره ... شهاب الدین ابوجعفر نسفی رحمه الله
علیه ذکر ملک الشعرا ... ✿ ... قران ... و بعضی گویند ...
و بعضی گفته‌اند ... آذری ... در جواهر الاسرار ...
گفته‌اند ... پادشاه
سپهر مجر ... ✿ ... چراغ ... ✿ ... ✿ ...
معظم ✿ ... ✿ ... ✿ ... قصیده ...
... قصیده ...
... قصیده ... پادشاه ...
... ذکر سید ... الحسینی ...

ده قدس سره العزیز بزرگوار و صاحب حال و دانشمند و اهل دل بوده قصیده فخریه او مشکور و بعضی شعرا جواب آن قصیده
میگویند مشهور است بحر پیمانه و کمال الدین اسمعیل را استخراجات شیخ آذری برگشته لاقبل از سید حسن که شد این قصیده گفته ام
المطلع القصیده دانم جهان نشد قره عینی همی برم بایسته میوه های هزار و چیدیم کمال اسمعیل گوید روزی وطای کلیه اش برآوردم
بگریزم از جهان و جهانت در حرم مجد الدین [illegible] گوید هر شب [illegible] بی نقش [illegible] تیر فلک [illegible] بگذرم و لا
لا حاجت [illegible] عالی [illegible] مطلقه و [illegible] مقام فخر [illegible] بقدر آن سید حسن در غزنین وعظ گفتی اشعار هزار [illegible] در پای منبر او
جمع شدندی سلطان بهرامشاه را اخلاص تمام [illegible] شمشیر [illegible] سید [illegible] تا دریک غلاف نیام سید
رنجیده از غزنین [illegible] آن [illegible] حج نمود و چنین زیارت [illegible] حضرت [illegible] علیه افضل التحیات رسیده
این ترجیع [illegible] ترجیع بند [illegible] این [illegible] این ترجیع [illegible]
مصطفی را [illegible] ترجیع بند [illegible] است سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین در حسن [illegible] لاف زنی
[illegible] خواجه [illegible] در [illegible] گزیده [illegible]
هرگاه شعرای آن [illegible] روضه مطهر منور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سید حسن [illegible]
در مجلس [illegible] می کند [illegible] سید [illegible] کعبه [illegible] مقعد [illegible] در آن حال
سلطان محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد [illegible] روزگار [illegible] کشف [illegible] و سلطان مسعود [illegible]
سید [illegible] و محضر [illegible] سید را [illegible] عزیز [illegible] سید [illegible]
چون رسید در قصبه آزاد وار [illegible] سنه [illegible] و خمسمایه [illegible]
تربت شیخ [illegible] سید اشرف در قصبه آزاد وار [illegible] خواجه

۴۲

شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وزیر اباقاخان و خواجه علاء الدین عطاملک [illegible] جهانگشای [illegible]
واین دو خواجه از جمله بزرگان جهان و فضلای زمان بوده اند [illegible] صاحب جاه [illegible] عالم [illegible] حاجی [illegible]
خواجه علاء الدین [illegible] تاریخ جهانگشا [illegible] کواه [illegible] بزرگواری خواجه [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible] بلاغت [illegible] شعر [illegible] قدر [illegible] جهانیان [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین در صدر جاه [illegible] خاص و عام [illegible] هر جا [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] خط [illegible]
[illegible] بلغت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین [illegible] دار السلام
بغداد [illegible] مجد الملک یزدی [illegible] خواجه علاء الدین [illegible] هزار [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] گفت [illegible] عرض [illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین [illegible] رباعی [illegible] بنده ملک و مال
[illegible] القصه [illegible] قاضی [illegible] التواریخ
[illegible] خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین عطا ملک [illegible] خواجه
شمس الدین محمد [illegible] شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه [illegible]
مجد الدین همگر فارسی این رباعی را در [illegible] صاحب دیوان گفته [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] خواجه [illegible] شمس [illegible]

شب جامه سیاه کرد در ماتم روز ❊ صبح از نفس سرد دلم جامه درید ذکر فرید کاتب رحمة الله علیه
فرید کاتب از ولایت [illegible] خوشگوی و لطیف طبع بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بوده و این سؤال
و جواب از ویست شعر گفتم مه ان [illegible] از زری ❊ گفتا ز روی کمترم از رنگ عنبری گفتم [illegible] چه بود
در [illegible] حسن ❊ گفتا [illegible] هزار [illegible] مشتری گفتم [illegible] ترا قرار مکن ❊ گفتا چو [illegible]
[illegible] صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر [illegible] سنجر ملک ماوراء النهر
لشکر کشید و سلاطین [illegible] با [illegible] جمعیتی که در صد [illegible]
[illegible] منهزم شد لشکر مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد سلطان
سنجر [illegible] تاج الدین ابو الفضل
[illegible] سلطان [illegible] عالم [illegible] وزارت [illegible]
سلطان [illegible] سلطان سنجر
[illegible] اند شاها ز سنان [illegible] است
تیغ [illegible] ❊ گر چشم [illegible] ❊ کاتش [illegible]
[illegible] ❊ اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک [illegible] نصر بن خلف
[illegible] در زمان سلطان محمود [illegible] مردی محتشم و مشهور بوده و ملک [illegible]
الدین مقرب بوده در زمان سلطان سنجر [illegible] خواهر خود را [illegible]
و ملوک سیستان [illegible] روزگار [illegible]
و ایشان از نسل یعقوب لیث صفار [illegible] بنی عباس خروج کرد

ازو و برادرش یعقوب عمرو بن لیث [illegible] مرتبه عالی یافت [illegible]
[illegible] المقتصد خلیفه بغداد [illegible] در سنه سبع و ثمانین و مائتین
[illegible] المعتمد [illegible] الله تعالی [illegible]
شاعر [illegible] و شاگرد فرید کاتب بوده [illegible] شعر [illegible] و این قصیده [illegible] در هر مصراع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اما چند [illegible] امیر [illegible] از امرای بزرگ
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مولانا سیفی [illegible] و مردی [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] علاء الدین
[illegible] جامع سبزوار [illegible]
و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای [illegible] عراق [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] سلجوقی [illegible] مصاف [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] زاده [illegible]

بی برادر کو را آن جهان را در پیک نیامد و برادرانم که ناسنده اید روزگار بیعت خلق در گردش و آخر ملوک

سلجوق طغرل بود و برادر قتلغ طغرل سلطان ارغان سلجوق اشغال کرد و بخوارزمشاهیان فی ثلث و سنه احدی

و سبعین و خمسمایه بخوارزمشاهیان رسید و عنوه ام الکتاب ذکر حکیم روحانی سمرقندی بود ... [illegible] گوی بوده و شاگرد

رشیدی در شیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و اکثر رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است

و العهد علی الارادی و این قطعه روحانی است در مرمت کر صدای و قرض داری ... [illegible] آنگه ... کند ... گاه

تا وجود من همه عمری بسلامت باشد ۞ از نخاهر از کس دختر قیصر برهنه ۞ و انستا تراکم عهد ... [illegible]

ذکر ظهیر الدین فاریابی الطاهر بن محمد بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری

عالی دارد چنانچه اهل سخن ... بسخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین

همگر فارسی در این باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری بهتر است ... [illegible] در شعر شاعری ... [illegible] است

و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است ... روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز بعراق و

آذربایجان آمده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است و قصیده مصنوع نظم

کرده و دواوین در فصاحت ... و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند ... دیوان ظهیر فاریابی ۞ در کعبه بدزد

اگر بیابی ۞ و چون ظهیر ... درج نموده از دیوان او قصیده و قطعه و غزل درین تذکره بقلم آمد

این قصیده در مدح قزل ارسلان ... دولت فرما ... جهان ۞ ... روضه ارم ... ۞ از هر طرف ...

جلوه ظفر ۞ وز هر طرف ... ۞ ... بر زمین ۞ ...

... [illegible] ۞ ... قصه دارا و کیقباد ۞ ... جمشید و ... ۞ ...

منور و ... مطاع ۞ ... ۞ ... ظهیر ... [illegible]

و در آن حین سلطان طغانشاه برادر سلطان سنجر ... ملک گشته بود ... خوارزمشاهیان از

... ظهیر ... مدح ... سلطان طغانشاه ... [illegible]

بود و خواجه ظهیر ... این قصیده ... ردیف گوهر ... [illegible]

... در میان گوهر ... لعل ... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... اگر ... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... چشم ... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... اگر ... [illegible]

... گوهر ... قصیده ... ردیف ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... گوهر ... [illegible]

... اصفهان ... صدر الدین عبد اللطیف خجندی ... [illegible]

دشنا رالیه آن ملک بود روزی ظهیر الاسلام خلاصه رشید در حضور مجلس خلاصه سخن علما و فضلات واد
سلام گفته رغبت داری بکیت التفات چنانکه متوجه شد و این قطعه در بدیهه گفت
و نوشته بدست خلاصه داد ❁ بزرگواری دنیا نزا بود ال عظمت ❁ ای همکس ار ایند برآل سرافرازی ❁ شرف
بفضل و هنر باشد و را بست ❁ برین نعیم مزور چرا همی نازی ❁ رضیت کاهل هنر را همی کنی تمییز ❁ تو نیز
نه بهنر در زمانه ممتازی ❁ بمن نگر که توبازی مکن ازانکه بفضل ❁ دل ببکیسوی حرارت همی کند بازی ❁ اگرچه بنت
خوشت یک سخن من بشنوید ❁ چنانکه آزاد دستور حال خود سازی ❁ ترای سپر که ردیف کشیده در روی
بروز عرض مظالم چنان میندازی ❁ ای ارجای سلامی و صیش را رتبت ❁ بهیچ مظلمه قادر نبرد ازی چه بگه
خواجه مراعات و مردمی گوش در اصفهان اقامت بود و باز بهان رفت اتابک مظفر الدین محمد ایلدگز او را تربیت
کلی نمود و مدت ده سال همراه او در رکاب اتابک بود و در قصیده و شکایت نامه با تابک در تمامت میگوید
بیت شد مرا زکیه مدت ده سال در عراق ❁ نام سفر و حضر و ملازمان دهر ❁ و بعد از وفات اتابک محمد
اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز مقصدی ملکت عراق و آذربایجان بود و اتابک نصرالدین محمد ایلدگز نزد
نیز میل آن بوده ظهیر ملازم او باشد و ظهیر ببارگاه او میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان تنگدلی و مردی تو
و قزل ارسلان بر رغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیت کلی کرد چنانکه هر شغله او را جامه کمتر اطلس بخشش
و مجیر تفاخر بیشتری و قصد آن رعونت را پسندیده تر از بیشتری و ظهیر در باب مجیر گوید ❁ بکرمهای فاتق
آدمی نعوذ کنی نیس در اطلس چیست که در عبای سوسار ❁ و بعد از آنکه ظهیر مرتبه ملازمت حکام و سلاطین
نمود و در آخر استعفا خواست و بر طاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد
وفات او در تبریز بود در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه و بروزگار دولت اتابک ابابکر قزل ارسلان

و بر فخامت مروئت از خاقانی و مجیرالدین بیلقانی و جمال محمد و اشرف الدین شفروه و محمد بن علی کاتب اصفهانی
و جوهری زرگر معاصر خلاصه ظهیر بوده است رحمه الله علیه اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله امرای سلطان مسعود بن
محمد بن ملکشاه است در ایام سلطنت بکمال رسید و پادشاه زاده طغرل بن ارسلان کودک بود بعد از امور سلطنت عراق
و آذربایجان بعد از فوت اتابک محمد بن ایلدگز بوده و استبداد قزل ارسلان متعلق گشت مهیب و صاحب تجارب الدهر
لامتیجاوت همچنانکه پدرش و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده او نیز با سلطان طغرل بر شافعی و مکافات چابلی بکوار
کشی میرفت و عزیمت عراق کند و قزل ارسلان را کفایت کند در اثنای این حال برادر زاده همراه کشتی اتابک
قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچکس بر آن امر واقف نشد که آن کار که کرده بود از اعمال ظالمان الدهر
علیه ذکر ملک الکلام مجیرالدین بیلقانی علیه الرحمه والغفران نکته دان خوش گوی و ظریف طبع بوده از اقران خلاصه ظهیر فاریابی است
و در پیش اتابک ایلدگز بتقرب و نیابت داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست بر حسب
بهنر داور استجه تحصیل وجه از دیوان اتابک به اصفهان فرستاد از اعیان اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکرده دار
اهل اصفهان ❁ گفتم ز صفاهان مرد جان خیزد ❁ لعل است مروت و در او کان خیزد ❁ که دانستم کاهل صفاهان
کور بزنند ❁ با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد ❁ و اکابر اصفهان ازو در خشم شده شرف الدین شفروه را تعصب نشد تا در
هجو مجیر رکیک گفته و ار را ادا آن هجاها شمس الدین ... لا شرف الدین راست ... بر از
جمله ایران باشد ❁ که لایق بهجو چنین تو گشتن باشد ❁ سرمه چنین ز صفاهان باشد ❁ بیک تو مبارک است فراوان باشد
و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در ازدحام شمع در هر بیت و شعرا و فضلا این قصیده او را
پسندیده اند بر آمده عمده رسیده است آن ❁ گشت چراغ دل شمع سپهر الاان ❁ ربیرها کرد رخش
نظر خاک چو شمع ❁ بار از سقف فلک چنین کمان ❁ شو بود بخواب شمع برم حریفان عمر ❁ گشتند چو شمع شب

نغمه توفیق مهر عشاق ...
آمده ازان نغمه عشاق ...
بند به عشق تو ...
بهتر ازین ...
شب یکی از هیبت ...
مناجات بحضرت باری
یارب به احسان نظر ...
الطف تو بخشیده جان
ما همه بیچاره و سرگشته ایم
وانه جرم از همه سرگشته ایم
لطف ازان رحمت امید ...

همه شب در میان شمع ملکش هم پس چه شب همچو شمع [illegible] نفس [illegible] زبان [illegible] در هر [illegible]
شمع پایه کنه او تجلیت گر بهر وشد روانست در کنار او بها ان از در این شش جهت چنین مرکز [illegible] مینا
چو شمع کوش این صفت خلق [illegible] همچو شمع از [illegible] است مستمع این سخن [illegible]
سلطان جانکن [illegible] چو شمع صره [illegible] ماهتاب [illegible] ملک
زانکه بو شمع روز [illegible] طلم [illegible] چو شمع [illegible]
این [illegible] چو شمع [illegible] غزال [illegible] دولت چو [illegible] جان [illegible] است چو شمع [illegible]
[illegible] موقع [illegible] فلک [illegible] ساخت بردار شمع در ره عشقت [illegible] آتش [illegible] چشمه آب روان
خاطر او [illegible] گرچه [illegible] لکه [illegible] چو شمع [illegible] تا که [illegible] شمع محرم اسرار [illegible]
[illegible] شمع [illegible] ملک [illegible] قدرت [illegible] لالا
ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کاتب وزیر آل سلجوق بود و بعد از وفات مسعود [illegible] شمه والده
ارسلان بن طغرل را بنکاح در آورد و مهم مملکت متصدی و عامل بود علما و فضلا را حرمت داشتی و احسان و استیلای [illegible]
داشت [illegible] چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی [illegible] و اتابک ایلدگز در شهور
همدان مدرسه [illegible] ساخت و او قاف [illegible] در این روزگار [illegible] است و فات اتابک ایلدگز در شهور سنه
[illegible] و [illegible] بود و مرقد او [illegible] او در جوار مدرسه است و در همدان بود و شعرا از رکه در روزگار اتابک ایلدگز
و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین
فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و لولف [illegible] فضلوی است رحمة الله علیهم اصفهان از [illegible] ایران
[illegible] است در جوار [illegible] قشلاق سلاطین است صاحب صور اقالیم میگوید [illegible] قلعه [illegible]

کوه [illegible] قلعه [illegible] شد و [illegible] بنیاد جالک [illegible] محکم [illegible] قلعه
نصیر الدین طوسی [illegible] در [illegible] سنگ [illegible] سنگ محکم [illegible] مردار [illegible]
آن [illegible] شد دیگر سنگ [illegible] شد و [illegible] قلعه [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شد و [illegible] ازان [illegible] روزگار شهر اصفهان ویرانست و خرابی [illegible]
تاریخ سلطان [illegible] خرابست آن شهر را [illegible] ملک [illegible]
[illegible] چهار [illegible] نقصان [illegible] زلزله [illegible] زلزله در شهر [illegible]
و خیر [illegible] زلزله [illegible] شهر خراب [illegible] زلزله [illegible] آن
شهر [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] آن [illegible] را جاری [illegible] شد [illegible]
[illegible] والیوم برقرار است سخن [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ادیب صابر [illegible] اثیر الدین اخسیکتی [illegible] از [illegible] است لاالطریق [illegible]
بعراق [illegible] در اصفهان [illegible] مردی [illegible] شعرا [illegible] او
قصیده [illegible] تاریخ [illegible] چنین [illegible] شد
راست [illegible] زان [illegible] ارغوان
آن [illegible] آفتاب [illegible] دور [illegible] خاور [illegible]
[illegible] در [illegible] چال [illegible] جس
[illegible] قلم [illegible] ال
[illegible] عقیق [illegible] رنگ

بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان ٭ در فضای او نهاده است فلک ٭ در طبع او سرشته نقوش زمان ٭ نور بهشت و ...ش
مرغ و فره آه آرای کهنه و حور بر و نقش جان ٭ آن می که گر زهره برابری عکس او ٭ شنجرف بهجه که مغز ایران تخجل
کرده در فیلسوف اوش بیرون روزنه شد ز طبع او حلقه گه ناکان ٭ چنین آن ... نبود ... اگر ٭ آنچه ... بود
آن ... ٭ آنرا که بوی او ز بس آرزو فلک ٭ چون زو بخور ... بود همه زبان ٭ رویی چو زعفران شود از دی معصفری در جر
... آن خون عفران ٭ در باغ و بوستان ز رخ او ... بهر سوی هر که رفت سوی باغ و رزان ٭ از گلش ...
بود به ... ٭ گرستی ... بود ٭ آن دستگیر رشته پیر در بهار ٭ آن آتش جوان و جوان بهر دو خزان ٭
روح ... بی ... و سمعیت بی کرف ٭ ... بی تغیر ... بی ... می خاوری کسی رومی ... ارکه
مار ... و عربی ... در عیان ٭ می حرام ... حرام است گو بعد آزاد ... طلبد ... ٭ درده ...
حرام ... چنین شیخ آتش ز رخ ... تا جوهری ... گلاب ... مجلس ز ...
جوهری بزرگ سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در روزگار ... او جوهری ... بلندش و در مدح او قصاید غرا دارد
و داستان امیر احمد ... را جوهری نظم کرده و گزیده شیخ از کار ... آن ... زالتقیف ... العلم عند الله
سلطان مغیث الدین سلیمان شاه پادشاهی ... منظر بود و ... طغرل بن محمد ... ملک
داستانه اتابک ایلدگز را و لی عهدی ارسلان بن طغرل ... و گلاب ... در ...
چون ... گل ... بود ... خار ... در ... حرف ... ز فلک ...
کرام ... بار ... از ... کنده شد و کرام گلبرگ ... بار ... نثر ... سلطنه
مهمان ... در ... روزه ... است کشتی ... لشکر از دروازه بیرون
بیابان ... هر بکه از این دروازه هر گز در ... سلیمان شاه ... بیشتر ... او
... ...

بحث این ... از جفای روزگار ... گس زاد فریاد از روزگاری ... نفریاد ٭ ...
جنبش ... الی ... فریاد ٭ ... سینه ... گرد ... ... سلطان ...
... سلطان ... ٭ ... بود و در
... مرتبه ... داشته و از اولاد ... اصلش از ترکستان است از اخسیکت من
اعمال فرغانه لا در عراق عجم ... آذربایجان ... او ... در
آخر عمر در آن دیار ... اتابک ایلدگز طالب صحبت او ... اثیر ... شد ... تخت
... و این قصیده ... خاقانی ... مطلعش این است
قحط ... ٭ ... آخر زمان ... زبان ٭ ...
... سلطان ... عنبر ... در کمند ... در کمال
و در ... نفس ... در ختم قصیده ...
... ٭ ... طغرل ... در طغان ... حرص و آز ...
مدح ... ٭ ... اثیر ... قصیده او ...
... و این قصیده ... در مدح اتابک ایلدگز ... خود ...
... مراح ... ایلدگز ... اثیر ... ارسلان ...
... غزل ... ٭ ...
... ٭ ...
در ... ٭ ...

دانه مرین بخور مزور حمیش بود ✿ هر سر [illegible] زار کشی محبت ✿ کاری شان دهند در شب [illegible] بنمود
کیان به رحمت مرا در اه عبیر است ✿ از آستان شام مفروز از کین سبزه که بخور شیر احمر است
ربط حالهاش بروان آن از لب بس ✿ کاول بنکهت و شهد شادورست ✿ از رشک خاله [illegible]
ه لعدری بوجهت ✿ ورجهت جی زره طلای معنبر شد ✿ حلقان برکن زین طبیعت مرع از انکه هر [illegible]
نخشی شیه رست ✿ رجیس دکان حسیم و در دار ملک دع به زین علم کهنست و نقش مقررست
جبرئیل منبر بال مسیح از فلک ✿ در خود هم طوطیکی زرسم مراد است ✿ زورق زان دو مره کو در
نیش از انکه ✿ دریای آتش تو دشوار معبر است ✿ دهضا روزگار ز زهر آن تا بعد عیش تو تالان و غره در کین
معبر است ✿ رخ ریز شک کن جو فلک وقت شام ازانکه ✿ بدان همراه [illegible] سرست در
عهد ما و مادر راست عقیم مانده ✿ شادی رخلق ردی بهفته چو دختر است ✿ گفت آتش سر است و
همرشی حلاجی حال ✿ در شیشه راین و پیکش مخیر است ✿ از سرو نا بسوس آنکه کس ماه الا
هر بنده شاه مظفر است ✿ دریای رزم و رزم که از جود و جرم او ✿ دامن صرف کرده و ماهی زره دار
چین پشت بر سر که بند روی و کبر است ✿ چون روی در مصاف کند لشکر است ✿ معار
عدل او کبر افق مهتر بس است ✿ عطار حلق او بعبارتش لشکر است ✿ آن اراز رفت حاسش
در صاف ✿ هر قطره ز شح کند بحر احمر است ✿ درشان آمر رخش چکو مرحو داد ✿ در خنده میوه
چو فرل ارسلان رست ✿ هر بار جادو قت مراد اوست شاه لیکن راز مصلحتی معتبر است
بانکرخ درس حربه دیوار است پس کی ✿ تفسیر آن زرجمت اله اکبر است ✿ هر کس زبحر فکر را زد
دری و لیک ✿ در ورسای خاطرش بحر دیگر است ✿ نهاده لهذا در چه در غزان شیخ آن جا به در بار سنگ

ضحی

رشته بر بیکر یا حیی کل اسلطنت ✿ کوری کوکنار رحمان افسر است ✿ شاه تنک فیل رشتان
زمین رنج لیکن به مرد نجه بازوی مرمرست ✿ کوینده میخوردم بحباب الفت ✿ کاتب از صفا در او عکس رونق از
کار نشه خلاف رضای تو سوّاه ✿ رنجه مخیله مسم نام مصور است ✿ هر ام کس دولای او ره و فتنه عیش ✿ بس حق زانو هم میرست
در عهد دولت تو و طور رصدش ✿ منزلگه شبانی از آزوی ز درست ✿ که حور آستان توام بار ماشست که خاک راه
ترام بارست ✿ بار بال بحجر روش مالک تو قطع ✿ ازه درین بال با جان راست ✿ تو محل امین هر خوشیند مرا حلو لطف
جانب ملان ازکه لسر است ✿ کرر ز ستمره کرم از آن کلاه دوم ✿ او هم کرین نظر آن بلور است
صبر قصه صیر و مقام راه ✿ داد اطلان مرد کهشم لشکر است ✿ با شید ان معتمد ملک خاتمت ✿ تا رازدار من
فکر دفتر است ✿ عمر دلم باده چرخ عطیه بخش ✿ در هر عطیه ره عمر حشرا ✿ ارباب فضل اشر سالار
شاعر عسیم میدار نه و بعضی را امر عاست ✿ و سخن او در سخن انوری و خاقانی فضل داده و بعضی ان دعوی را مسلّم نمیدار از انصاف
است و هیری ازین سه حال را شنوده است ✿ و دیگر برنست اثیر سخن را دانشمندانه می گیرد و انوری شقه
سخن ساخو بتر رعایت می نماید و خاقانی از طمطراق لفظ برتبه تقصیات داده ✿ هر خمش سیل سخن کار آن
غواص ال سخن بتعالی لعلی لذر رهبری تیز تو نکش ازین سخن دره دانه بیرون آورد لهذا ✿ نظیر خوشش مکرّر شد
و مدد مکش ✿ ضرای عرّ و جل جمله را بیامرزاد و از مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمه الله علیه سخن در ماوراء النهر موضع است
و مولانا سیف الدین مرد طالب علم لیکه در سخنوری مرتبه عالی داده و دیوان او متعارفست و
در مجلس الغ بیک سلطان دیوان او مسلّم علما و فضلا مرتبط لعکه غیری سخن او سلامت الغ بیکی رحج اوفری لا
ان حالت مکابره ✿ و مولانا سیف الدین در اول روزگار اتابک ارسلان خوارزمشاه شهر داری کار از قصه
خوارزم که لکن ارسلان او در اکامل تکلم بود در تو جاه قصیده و خاقانی ملکه مطلعش این صبحدم جلوه ... کنان آنها

چون شمع در خون نشسته چشم خون پالای من ❁ مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف ملاقی جواب می‌گوید لا در

قافیه مخالف است چنین می‌پس که این قصیده را قصیده وصال شده فرو پسندیده ❁ بیت ❁ شد چو روان از بقا این روح آرام من

حقه‌ها پرده سیاه چشم سیاه دیده‌ام من ❁ کشف این قصیده مطلع حجش آتش تر یا قسم دیگر از این قصیده خاطر را احتیاج

در بحر و ردیف و قافیه موافق جوان می‌گوید مطلع ❁ قطعه ❁ نار کبریا فرو شده طلا سیاه من ❁ کنج بالا دل کشتی کاین من ❁ ای کلاه

قهر نار که ماه آتش افضل ❁ جبهه کلیسی زرق از کس آئی من ❁ و در این قصیده مار که و ظرایف بسیار حشر است و مولانا سیف الدین

از فضلا و جوان که شیر سعادت قصیده مولانا ظهیر شده و مطلع آن قصیده است ❁ شرح غم تو الرس یادی کی کاه

کشتی نو طبع شکر ما ناودان ❁ جواب مولانا سیف الدین که آزار ده غمزه کردش لان دهد ❁ بیت چنین بها

ده یاد آرد ❁ دیوان مولانا سیف الدین و الله هزار بیت باشد ابیات مجموع علما و محققان روز و زمانی تمام مولانا

مولانا الدین شاعری است و سخن عطار که بر در به علمای عطار مشهور است و عمر یافته ملک شده تر کس که مولانا سیف الدین

شد لالا اتابک ارسلان بعد از آن بر تحت خوارزم جلوس کرد و ابر آن ستوده شده و سید الفضلا اسمعیل جرجانی کتاب

اغراض علاج را از آن نوشته و در علم طب کتاب فارسی معتبرتر از اغراض نوشته‌ام و الغراض ایشان ذخیره خوارزم

خوارزمشاهی است و اتابک ارسلان در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه و فات یافت و بر کلان تخت و تفرج سپرد

و بعد از آن پسر او ارسلان شاه تکش خان به سلطنت خوارزم نشست اتابک در آن غوغا بر شانه

در عهد خوارزم رسید و سلطان شاه این رباعی تکش فرستاد از رجب سنجه تا مصاف میکال با ❁ کاشانه تر اثر بود

چون لاله ما خلعت و شارع زمان بر خیز از خوارزم تا ملک خراسان ما [illegible]

این غم لیلی چون و معا اگر دو ❁ این قصه در شاه نه در ما ❁ در قصه شنیده چنین بالا ❁ ما دلش را و دم کاملا کرد

و در خراسان مرو بلاد و مصادرت مالک تکش ظفر یافت سلطان شاه به خوارزم گریخت و آن بر در نیکی ز پیش

و در صحبت اتابکی محمد بشید و سلطنت با استقلال بر تکش خان قرار گرفت و کان ذلک فی شهور

سنه تسع و ستین و خمسمایه والله اعلم بالصواب [illegible]

نظامی گنجوی علیه الرحمه و نعمه الله بغفرانه مولد شریف او گنجه است و در صدر اقالیم آن

ولایت سالها بر سر ... نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است او را اوراد و طور شاعری

ملاحتی و آنچه هست صاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف موی است

و به مطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزی است از شعرای استاد بقیه و قصیده که در صنایع

شعر در آن مندرج است و ذکر او و ایراد آن قصیده دشت خالص شده گویند در آخر عمر منزوی در جای شعر

و ترک اختلاط نمود و در این باب گوید ❁ گل رعنا درون غنچه حزین ❁ همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود طلب شیخ کس فرستاد عرض نمودند که شیخ

منزویست و به سلاطین و حکام صحبت نمی‌دارد اتابک آرزوی امتحان بر آن داشت شیخ از روی کرامت

دانست که اتابک از روی امتحان می‌آید و به چشم حقارت نگاه می‌کند شیخ از عالم غیب به همه

به چشم اتابک نمود دید تختی پادشاهانه و جهرها و کرسی دیده صد هزار جا کرده آینه‌ها و تجملهای پادشاهانه و چهرها

کمرهای مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر متمکن نشسته چون چشم اتابک بر آن عظمت

افتاد مبهوت شده از روی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشارت آمد دید پیر مرد

حقیر ژنده پاره بر در غار نشسته و مصحف و دوات و قلمی و مصلا و عصای پیش شیخ نهاده تواضع دست شیخ را

بوسه داد و من بعد اعتقاد او به نسبت شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بر دولت او

و گاه گاهی بر آن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان احوال بسیار کرده ❁ بیت ❁ همچو من [illegible]

آسمان رسیده بود از جای و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی قدس الله سره العزیز گفته دیوان شیخ نظامی
ورای خمسه بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و ترجیعات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصه خسرو
و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صله آن کتاب چهارده معمور مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ
شکر آن انعام میگوید نظر در چهره اخلاص من کرد ده چهار ده پرسیاخ خاص من کرد [illegible]
جهان بر ترتیب دره مغان حقیقت سراغنان در کش نارخت هستی را بکلوتقاه جان در کش کلاغان
طبیعت سرا باغ انس بیرون کن هایان سحاری سرا بهرام امتحان در کش چو خاص خاص جان کشتی ز جودت
پای بیرون نه چو ساقی کرم در نعو بیک رطل گران در کش چو بیت حکمتش کوی فلک سرا خیمه ای آن
ستون عرشش در کوان طناب آسمان در کش طریقش بی قدم سیر و جانش بی بصر میبین حدیثش بی
زبان بشنو رانش بی دهان در کش نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری که کس رمزش نمیداند
زبان در کش زبان در کش و شیخ قبل از خمسه دیوان شباب در اتمام رسانیده بود سلطان محمود بن محمد
ملکشاه نظم آورده بعضی گویند که آن نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است
چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و بکثرت این داستان ویس و رامین
سلطان محمود نظم کرده و این بعهد شیخ نظامی اقرب است و سلطان محمود پادشاه صاحب دولت و صاحب هنر
بوده و در روزگار سلطان سنجر بیست سال به نیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و در نوبت
دوم عصیان ورزید سلطان سنجر به دفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد
شکسته شد و روز دیگر با کفن و شمشیر سرا برهنه بسراپرده سنجری درآمد از اعمال رحم سلطان کرد و سلطان از
گناه عم زاده درگذشت و فرمود که پهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه زدند و نواله از طعام پیش سلطان از

وادل چون شب شد و روز دیگر محمود را سلطنت عراق نامزد کرد و تاج مرصع و کمر طلا و تخت
ساخت و اکابر و امرای سلطان عراق سلطنت محمود تهنیت دادند و این قصه در عشرین جمادی الاول
سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سلطان سنجر خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و بعد از
وفات آن ملکه بجوار رحمت عوض او دیگر دختر ماه ملک خاتون نام بمهر مرصع و تحایف پادشاهانه دیگر
به سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه
سبع و خمسمایه بوده و مرقد شریف شیخ در گنجه است و در روزگار خود شیخ خمسه را جمع کرده بود و هر یک
داستان جداگانه بود در گنجه بعد از وفات شیخ این پنج نسخه را در یک جلد جمع کردند و بنام خمسه نهادند
[illegible] ذکر سید ذوالفقار شروانی از افاضل عصر خود است
ظهور او در دوره سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه
سلمان و حمیدی در صنعت شعر قصیده مثل قصیده سید ذوالفقار کسی نگفته است که مجموع صنایع و
بدایع شعر در آن شامل باشد و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و جناسات و از هر بیت چندین
مصرع و ابیات مستوی در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود پیدا کرده در شرح
و گویند که خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید صاحب دیوان از خواجه سلمان قصیده ای در جواب
قصیده او گفت چنانکه خواجه سلمان از صله خواجه خداوند سلمان را از خواجه غیاث الدین و
الدین محمد کله گوشه حضرت سعید محمد الاثیر و سید ذوالفقار قصیده ها او گفته اند و او بعث خود از ابریشم
که لطف و خوبی آنکه او وزیر زاده پیش بود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران
و توران است و خوبی آنکه از قصیده من قصیده او قافیه و طرز و بحر را آورده با صنایع و بدایع

دران سند رحمت الله ضیم و خلاصه بعشر عشیر در حق مکرم [illegible] کنند و خلاصه آنکه سلطان تیره شد و گفت از علاء الدین
ابوطالب علیه السلام تا بسلطان بر نقاوت یعنی اورا پایه و شرف بسیار است و از آنجمله ستوده اطوار
در مدح او قصیده نظارت سلطان محمد و سلطان ارسلان کفی واد مقامات و تراز کن سلطان لطف شیم
دار قصیده مصنوع بسیار بعضی رشته جواهر تا آنکه زر نثار ارسال شد [illegible] چمن شد از گل [illegible] تازه دلبر
بهار است [illegible] زبان گلزار نهال چون قد دلبران شود در رقص ب ی چمن بید تا بناله زار ازرم
زر دیت سخ [illegible] خزان چو در آید به باغ با بهار و از هر بیت این قصیده دو بیت اخراج می شود بر
تی در بحور مختلفه گل [illegible] دلبر در چمن در بستان آید بهار باغ در گلزار چمن بید دل خزان آید لا
سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] و حسب [illegible] او سلطان ارسلان [illegible] و ملوک اطراف القهار
امرا و [illegible] سلطنت [illegible] خوارزم و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق تا بحر حبش و
مملکت غور و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که [illegible]
و کوس طلا و نقره بر در بارگاه او نوبت نقاره [illegible] از [illegible] او در [illegible] وطوس و بلخ
شبانگاهی بود و [illegible] سمرقند [illegible] و جهانی [illegible] نوبت عظمی [illegible]
طوی [illegible] خشم روزگار [illegible] آذربیجان [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] عظمت و تجمل از سلاطین بعید [illegible]
الدین ملکی [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عظمت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در جه [illegible] کفت [illegible] در [illegible] شور [illegible] سلطان [illegible] اقطاع [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] مقطع خوارزم [illegible] سلطان
[illegible] ساخت [illegible] جهانگشای [illegible]
ملاد ایران [illegible] در قبضه تصرف سلطان در آمد غرور [illegible] صفت [illegible] ظاهر
و وحشت در میان هر دو بکار رسید و سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت
بغیر استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابوطالب است و خان [illegible] علاء الملک [illegible]
از [illegible] خلافت نامزد کرد و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب
و [illegible] شیخ العارف شهاب الدین سهروردی قدس الله العزیز [illegible] سلطان
[illegible] شیخ در [illegible] سلطان محمد [illegible] عظمی [illegible] سلطان
در [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] خطبه در منقبت آل عباس
[illegible] سلطان [illegible] مبارک [illegible] خاندان [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] و تقویت [illegible] مبارک [illegible]
مردم [illegible] اگر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] بر [illegible] مشغول [illegible] زوال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان زاد [illegible]
[illegible] زوال دولت سلطان محمد [illegible] باشد
تا [illegible] سلطان [illegible] عزیمت بغداد کرد [illegible]

برف بحر و در عقبهای [illegible] و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان معسکر سلطان هلاک گشته [illegible] سلطان
بار دیگر [illegible] آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد و چین ابروی [illegible] گرفت چنگیزخان بر روی خروج کرد
و در شهور سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مغول بحدود ترکستان و [illegible] رسید و سلطان چند نوبت با ایشان
مصاف داد و هزیمت یافت و دلیران سلطان هر چند مردانگی ها کردند [illegible] هزار سوار [illegible] جنگ
از آن قوم روگردان شدند [illegible] سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سؤال کرد که چها [illegible]
مردانگی [illegible] شما معلوم است [illegible] استقلال [illegible] ایران کردی و اکنون ازین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کفار [illegible] سلطان در جواب [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] جلال [illegible] سلطان گفت هرگاه صفوف قتال [illegible]
[illegible] رجال الله [illegible] ایها الکفرة [illegible] الفجرة لاجرم رعب و دهشت [illegible]
میگردد [illegible] وزیر [illegible] بزرگان [illegible] پیش [illegible] چنگیزخان
رجال الله [illegible] علیه السلام [illegible] لشکر میکرده [illegible]
[illegible] است [illegible] الکبری [illegible] و شیخ ابو الجناب نجم الملة
والدین الکبری قدس سره العزیز [illegible] است [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] تاتار و مغول و سلطان [illegible] لشکر مغول [illegible] و در شعبان سنه سبع عشر
و ستمائه [illegible] سلطان [illegible] مغول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در هر شهر و قصبه [illegible] حصاری عمارت میکرده

و اکثر حصون

و اکثر حصون محصره [illegible] روزگار [illegible] خراب است در آن روزگار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] استقامت [illegible] جمعی [illegible] شدند [illegible] مملکت است از یکطرف دریا
و از طرفی جبال [illegible] و از طرفی خوارزم نزدیک است [illegible] سلطان [illegible] آنجا
بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش [illegible] سلطان [illegible] شد
خواجه علاء الدین عطاملک [illegible] صاحب تاریخ جهانگشای [illegible] سلطان بود چنین تقریر کرده [illegible]
سلطان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان
مشغول [illegible]
محنت و غم [illegible]
[illegible] قلعه فلک [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
حصار [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] دنیا [illegible]
در جزیره آبسکون [illegible]
ذی الحجه الحرام سنه تسع عشر و ستمائه [illegible] سلطان محمد [illegible]
طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بکبری قدس سره [illegible]
[illegible] فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی [illegible] عبد الرزاق اصفهانی [illegible]

رسیده و القصه شعر فاریابی لطیف است رحمة الله علیه و وفات امام فخر در هرات بوده در فن مبارک امام در خیابانات هروی

در تاریخ وفات امام کبیر امام عالم فاضل محمد رازی هر کس بنگرد و بیند و در آن نظر و طول سال ششصد و شش

در کتب شد بهراة ماه دیگر اثنین غره شوال

خوش طبع و خوش لهجه

و شاگرد ظهیر فاریابی است در روزگار سلطان محمد تکش منصب شاعری یافت و بر تعلق بوده و رساله شاهنوری مشهور است

در علم استیفا و چند رساله دیگر نظم کرده در القاب و آثار نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین است بسیار اهل

بوده لا علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی نقل است که در چهار روز چهار نوبت شاهنور بسلام او رفت و گفتند

خواجه بشرب خمر مشغول است شاهنور این رباعی را بر بدیهه انشا نموده بمجلس خواجه فرستاد قطعه ترا ای باد

ز پی ما همه هستم همه بیداری است و مستی ما هم حال تر چشم ما هر دو یار ما کار ما بت برام نور در ما

روز کار آشفته تر زلف تو با کار من ذره کمتر یاد ما شب با مل غمخوار من شب سینه تر با دلش

با جای من با خال تو شهد خوشتر باست بالفظ گوهر بار من نظم روی خوبتر با در دیا دیران تو قامت تو

راست تر با سرو با گفتار من وصل تو دلجوی تر با قبهای بغم من هجر تو دلسوز تر با ناله های زار من مهر و سپهر رخشنده تر

یاری من با روی تو آسمان کعبه در با خوی تو با کار من وعده دیگر زر با پشت من با ابروی تو دل تر با

اصل تر با بار ما پندار من صبر من کم یا وفای تنگدلان با شرم تو چرخ رخ شتر با ایزد زنهار من چشم تو خونریز تر با

چرخ با شمشیر شاه غمزه تو تیزتر با تیغ با بازار من و نسبت شاهنور بحکیم عمر خیام آورد وفات شاهنور در تبریز بوده در شهور

سنه ستمائه قبر او در سرخاب تبریز است در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمة الله علیهم

حکیم عمر خیام نیشابوری است بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده است سلاطین او را اعزاز

و اکرام داشتی و گویند سلطان سنجر او را بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض ملک رسانید

رشید و فاضل من صدر ابن عمر خیام است که در روزگار بوده صاحب تاریخ استظهاری گوید نظام الملک طوسی

و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل علوم می کردند و در یک درس بوده اند با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که خواجه نظام الملک را

که اقبال ارتفاع گرفت با استقلال وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند آهنگ اصفهان

کردند چون ملازمت خواجه میسر شد خواجه ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و اقرار خواجه که گفته بود از عهده من آن است او ادرار و ساختن ایشان را

در نیشابور معین ساخت نموده است روزی چند برآمد و خواجه چنان کرد و قرار داد که حسن را گفت بر چه سلوک می خواهی گفت التماس من بعلت

دنیا و دیانت خواجه عمل همدان و دینور بر من مقرر فرماید و حسن را در عهده آن نموده خواجه او را با در وزارت تحویل کرد و از آن عمل

عار کرد و بر آن جماعه که ملازمت او بودند سعادات خواجه را نخواست و همواره با مراد سلطان ملکشاه سلجوقی اختلاط نمودی و برادر شعبی

مشغول بودی تا بزمانی مقرب سلطان ملکشاه سلجوقی شد و بعرض سلطان رسانیده که نیابت سلطان بار پادشاهی که مصلحت سلطان

در جمیع مهمات وجوه خرج دیوان ممالک بحساب درست گرده سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محاسبه جمیع

وجوه ممالک را بحساب کار کنیم در چند سال توان کرد خواجه گفت هر سال پادشاه امیر در ممالک و جنود که عرض است ممالک روم و ما کاشغر و دشت و ... حساب عرض ممالک

این مهم شمر کرده شد بعد حسن صباح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل را بمن تفویض فرماید در مدت اقل که مقر می کند در چهل روز این محاسبه را

کنم سلطان سلطان کل شغل دفترخانه را بر او سپرد و از دیوانیان استوفیان بحکم حسن بودند این شغل را در چهل روز تمام و حسن بکار دفتر مشغول شد و از

از چهل روز قلیل مانده حسن کار را تمام کرده بود و خواجه نظام الملک دانست که این کار بر دست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیر کرد

و چهره معتمد در او برابر نهاد و چهره معتمد و گفت تا پیش روز حسن که ... بنهایت برساند و چهره را خود گفت

و روز چهلم حسن دفتر ممالک را منظم ساخت و از جهت سلطان در آن روز چهره ارکان دولت را بحاضر ساختند دفتر خواجه پیشتر نهاد و گفت حسن چند ورق از این دفتر را

دفتر خواجه من حسن دفتر را بر دست او داد و چهره ... تعیین ... سر ... طرح معزول شد و چهره خواجه روز چهلم دفتر حسن را از پیش

پریشان ساخت و خواجه نظام الملک حسن را در مجلس سلطان رسوا شد سلطان حسن را گفت این دفتر ممالک که گفتی ممالک است

سلطان گفت پادشاه حسن دفتر را بحضور سلطان آورد سلطان از زیر مسند ... و ظاهر شد حسن ...
به خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است ... دفتر ... سلطان ...
روزی ... کمال خواجه ... [illegible]
... خواجه ... حسن ... سلطان ... حسن ...
بیرون کرد ... متواری شد و در اصفهان ... رئیس ابوالفضل ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... قلعه الموت ...
دیلم ... قلعه ...
قلعه ... حسن ...
[illegible]
[illegible]
... قلعه ...
... قلعه ... حسن ...
... قلعه ... رئیس ابوالفضل ...
... ملاحده ... ایران ...

... بلاد ... حالات ... ملاحده ...
قلاع ملاحده ... خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه ...
... ذی القعده ... خورشاه پادشاه اسماعیلیان ...
... علای ...
... رکن الدین خورشاه ... سلطان ... هلاکو ...
[illegible]
[illegible]
... سلطان جلال الدین ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زهی برورد این کعبهای موزون [illegible] عجم را از سیلاب جهان [illegible] چنانکه خورد کند بیخ [illegible] زهی [illegible] بند اعمار
قصب [illegible] شام بندد هر [illegible] چهار بازار [illegible] عجم [illegible] پر را [illegible]
ز رنج خاک [illegible] قارون [illegible] رنج جهان منقطع شود از آب [illegible] چشمه [illegible] ملک
پای [illegible] قبه گردان چهار مایه [illegible] عجم [illegible] از غبار [illegible]
چرخ [illegible] خضرا [illegible] خاک تیره [illegible] آستان لطیف [illegible] فرش [illegible] معقول [illegible]
قانون [illegible] رقص [illegible] زوال [illegible] خطبه الملک در
جهان [illegible] نظام ملک [illegible]
جهد [illegible] عجم عظام رمیم [illegible] خویش [illegible]
قضای [illegible] نقصان ملک معقول [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پس [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] عزالدین [illegible]
و افلاطون لاسلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود [illegible] از لشکر مغول
بود بطرف کابل روان شد و چنگیزخان [illegible] در عقب او روان شد سلطان جلال الدین در [illegible] از اعمال کابل [illegible]
لشکر مغول را [illegible] چنگیزخان [illegible] از عقب جلال الدین رود [illegible]
بمیان [illegible] جلال الدین [illegible] لشکر [illegible]
جلال الدین اسب در آب سند راند [illegible] چنگیزخان [illegible] جلال الدین در آن طرف آب [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
لاچین امیر [illegible] لشکر مغول رسیده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible] علاء الدین کیقباد پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
دیار هند [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان جلال الدین از
دیار هند [illegible] کرمان [illegible] براق حاجب [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرمان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مغول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] سلطان جلال الدین
عصیان ظاهر [illegible] براق حاجب سلطان کرمان [illegible] سلطان جلال الدین
[illegible] مغول [illegible] سلطان [illegible] لشکر مغول منهزم شد [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

و آن [illegible] مطهره [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]

و سلطان [illegible] سلطان [illegible] طلاق [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بعضی [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] شد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] پیدا شده و

[illegible]

خلف الصدق سلف الکرام [illegible]

و خلاصه جلال الدین محمد [illegible] پسر [illegible] معین الدین [illegible] عبدالله [illegible] کمال الدین اسمعیل [illegible]

[illegible] کمال الدین اسمعیل مشغول [illegible] آن [illegible]

[illegible] و این قصیده [illegible]

ممتنع الجواب است [illegible] خلاصه سلطان و بعضی فضلا [illegible]

[illegible]

آدمی از زره مهر و محبت وی منقبت بتقاضای تمام از عادات عموم عیان کرده · پاره سیم شوق و شعف فرح آمیز · پاره دیگر از اواخر مهر سلیمان کرده

خود کرفتم پس از سعی و تکاپوی و بسیار [illegible] از اسباب [illegible] احوال بسامان کرد [illegible] عالم [illegible] پاره جای [illegible] حال دکان کرده [illegible]

[illegible] از [illegible] نظاره [illegible] کرده [illegible] کعو در

[illegible] حکمت [illegible] کرده فضل [illegible] باشد [illegible] [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] عنوان کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عتاب [illegible] ندارد [illegible] بهار آن باشد [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] عتاب [illegible] بقال [illegible]

[illegible] مغول [illegible] از اقبال برگرفته [illegible] قاآن [illegible]

ختای [illegible] ختای قاآن [illegible] این شخص [illegible] کشتن [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمه الله علیه

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در پیشه عزل از دام برانداز شیر و گرگ و گور و میش و یوز [illegible] در کف [illegible] علمش بهم نیزه و شمشیر و زوبین و قلم

بار آتش [illegible] بارگاه و کنگره‌اش کرسی و علم [illegible] سر خراش برای سپاهان کاو و ماهی اشتر و اسپ و غنم

بحر و کان [illegible] لعل [illegible] و فیروزه و زر و درم [illegible] و رزمگاه [illegible] رابطه [illegible]

که و رتبان [illegible] [illegible] سر و زردن [illegible] دیر [illegible] شده [illegible]

[illegible] خواه [illegible] شده [illegible] و لکلک [illegible] و زغن [illegible] بلبل و قمری و کبک و فاخته [illegible]

باغ [illegible] جلوه گر [illegible] که [illegible] کز [illegible] پاره و طوق [illegible]

پاره [illegible] و خود [illegible] که [illegible] خصمان او [illegible] و تاج و تیر و تبر [illegible] در حصر هزاران [illegible]

[illegible] و [illegible]

از [illegible] خواجه کمال الدین محمد [illegible]

از [illegible] دروازه و [illegible] زده [illegible] در [illegible] شاعر [illegible] که [illegible] جان [illegible]

[illegible] در [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] حسن [illegible] جامه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible]

[illegible] شمع [illegible] هجران [illegible] که [illegible] صد هزار [illegible] پاره [illegible]

عشق و [illegible] ملکیت [illegible] منتظر [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible] از [illegible]

در [illegible] از [illegible] رسید [illegible] از [illegible] رسید [illegible]

[illegible] حسن [illegible] دامن [illegible] رسید

[illegible] آن [illegible] هر روز [illegible] روشن [illegible]

[illegible] تهنیت [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

در [illegible] عجم [illegible] و محترم [illegible] شعرا [illegible] شهر [illegible] اعظم [illegible] ماوراء النهر [illegible]

[illegible] سخن [illegible] لطف طبع [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] اولاد چنگیز [illegible] در شهر [illegible] در روزگار [illegible]

[illegible] خواجه وجیه الدین [illegible] خواجه عزالدین طاهر [illegible]

[illegible] خواجه عزالدین طاهر [illegible] نگارم [illegible]

[illegible] چون [illegible] کرد [illegible] آن [illegible]

[illegible] نسیم صبا [illegible] آن نگارین [illegible] دل [illegible]

[illegible] سخن [illegible] حکایت

[illegible] چرخ [illegible]

زلف [illegible] مرا [illegible] داد [illegible] چشم [illegible]

[illegible] لطیف [illegible] جهان [illegible]

سخن [illegible] کسی [illegible] سخن [illegible] شاعران [illegible]

همیشه بفصاحت زجمله ادراک ... خیال ... و ایهام ... لطیفه ... زهی صنعت ... آن ... رویت ... است

... شاعر ... کسی ... نقش ... نظم ... آن ... شعر ... آن ... ایام

... دل ... بر دوات ... نقش ... آن ... کسی ... و خطوط ... هر ... نقش ... ایام ... زیبا

کس ... رفت ... نقطه ... علم ... اقلیم ... اطراف ... اگر ... دریا

... آب دیده ... اگر ... بدان ... کمال ... ایشان ... کسی ... رفت اگر

اگر ... هنوز ... کسی ... آن ... مصطفی ... عشق

... کسی ... لطف سخن ... نظر ... چشم ... شده ... کرده

... دعای ... کسی ... ایشان ... بسیار ...

... ایران ... کار او

... شده ... قرات ... شده ... بر ... کرده ... بسیار ...

... خلاصه ... الدین ... جعفر ... ملازم

... عظم ... خلاصه ... الدین ... نجم الدین ... اهل فضل

بغداد ... بغداد ... المستعصم بالله ... هلاکو خان ... ثلاث و ستین و ستمایه

هلاکو خان ... رحمة الله علیه   از جمله علما و فضلای ... قاضی ... طبس بود

در دار السلطنه هرات ... فضل و کمال ... سلطان ... شعر ... اوقات

مولانا شمس الدین ... مولانا شمس الدین ... شمس الدین ... الکاتب ... شمس الدین ... شعر

نوع شعر ... قاضی شمس الدین ... سلطان الفضلاء ... الشریعه ... افاضل ...

... زیر

آنکه ... قاضی شمس الدین ... فضل و کمال صدر الشریعه ... شعر ... صدر الشریعه رفت ... صدر الشریعه

قصیده ... طلبه ... قصیده ... فضلا ... ... جهت ... ارکان ... شعر

آغاز ... سحری ... شیشه ... ارکان ... شعر

... زلف

زلف پریشان ... حسرت ... لعل ... رخ ... مولانا شمس الدین

از مجلس ... قصیده ... صدر الشریعه ... قصیده این است

... آب ... آفاق ...

... کشته ...

... الشریعه

این ابیات ... مولانا شمس الدین ... قاضی شمس الدین در صفه درس

بطلب علوم مشغول بود و در علم ... سلطان العلماء صدر الشریعه ... علما و فضلای

روزگار است ... فضل و کمال ... لطایف و ظرایف ... بود

... شده   ... سنگ ...

... مولانا شمس الدین ... مجلس وزیر

نظام الملک ... سلطان جلال الدین ... وزیر ...

... است   ... بسم ... طلب

تا کی عشق نامه خوانی جیب صاحبدل وای کش این حضرت سلطان گل خرام بستر و در هوای تربت میدان جمال
ببلبل کرده وطن باغ عارضت ز سبزه گوی عرصهٔ آفاق زیر پا ای دلبری فقط رنگ رخسار گل از رنگ چهرهٔ تو
قباشه سبز از ... از یک نظاره رنگ رخسارهٔ تو که لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی گل پاره پاره خرد فرو در قبه
پیش رخت منزلگه تا عذار تو سنبل کشید نی عراق اکمال وزارت جهان گرفت زین پیش تیغ جور
کشید زمانهٔ عادل نظام ملک محمد رای او بر روی شهریار گرانی نهاده که حسن روزگار را ساحل مرو ... برد
منع شه ... زود دستور ... ای نعیم ... در آرای ... مربع او در حیز وجوب ... ولو ... آنکه که
ملک ... بهار ... اقبال ... انبتک ... طبعش ... گفته نسیم و درم ... کنی ... علیه
وان سپید روی ... آفتاب ... طبع ... ای ... چو
سیوال ... زهی ... گرچه ... پیش ... محمد ... چشمه ...
از جان ... کسیر ... پیرایه ... تا لازم حیات ... اعتدال طبع بازار رسیده
صیت جلال ... شمس الدین ... صاحب ... وزیر صدر الدین
نظام الملک ... قرض ... سوال ... وزیر ...
قال الله تبارک و تعالی و اقرضوا الله قرضاً حسناً مقصود ازین کلم آنست ... انعام
و اکرام ... قرض ... دار خزانه دار عطا
و سخای ... الوزرا فی العالم اشرف اصحاب الزلفة الطف ارباب
الباب الامارة صدر الحق والدین المخاطب ... نظام الملک محمد ... القاهرة و اعوان
حضرة الزاهرة ... معروف شمس طبسی

... مبلغ مذکور ... هر چیز عوض این مبلغ ... آیت ... عشر امثالها ...
... مذکور ... عوض ... در مقرله ... جمله ... در سه ...
طیبة ورب غفور و ... ... اشجار ان شجرة مبارکه
... ثابت و فرعها فی السما ... ان ...
فی کل سنبلة مائة حبة هر یک ...
دار خلدها ... آنجا ... عرضها کعرض السما والارض ...
بستان ...
باغ ...
...
...
لهال و ...
از جملهٔ فضلای خراسان است
... علم و فضل ... مصلح الدین سعدی ... آورده روزی خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه در عهد اباقاخان حاکم ممالک روم ...
...
شمع فارس مجد الدین ...
...
...

این صنف از حقایق مولانا کفته در شیوه صنایع و بدایع شعری یگانه باشد و بالاتحاد [illegible] عالی و مشرب [illegible]

وافی است از حقیقت و طریقت سخن [illegible] لطایف آنی دارد [illegible] از اصفهان [illegible] و علا

هرات است [illegible] در اصفهان در بعضی اوقات [illegible] کشته و قضات هرات [illegible] ارشاد مولانا [illegible] فخر الملک [illegible] از

از بقیه [illegible] است [illegible] مولانا [illegible] است چنین یک شب [illegible] شراب [illegible] لیلی [illegible] معنی

[illegible] در رزم [illegible] آفتاب [illegible] ماه [illegible]

کر ماه در لباس کبود [illegible] شده در لباس [illegible] ماهی [illegible] ماهتاب [illegible] آب [illegible] سیمین [illegible]

[illegible] است [illegible] روان کنم [illegible] عنایت [illegible]

[illegible]

معرفه

[illegible]

بر شعر

[illegible]

سرانجام [illegible] شریعت [illegible] قمری [illegible] ظلم [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] قطعه [illegible] خلیفه [illegible]

لا لطیف [illegible] قصاص [illegible] شرع [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شاه [illegible]

[illegible] کاشان [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] شمس الدین محمد [illegible]

[illegible]

سلطان حسین این شعر ... رحم کرد و گفت قطعه اول از عذر بود و جواب ... این قطعه از مجد

همگر است در طریقه ... ایشان [illegible] ... لشکر ... ایشان جمله ...

[illegible] ... ارسلان ... سلطان محمود ...

سلاجقه ... ارسلان ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

... ارسلان ... [illegible] ... عالم فاضل ... العلما

... الفضلا ... القلم ... نظام الحق والدین ... ظلال ... علی المسلمین

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... محفوظ دارد بیت [illegible]

... آرام کرد ذکر ملک الفضلا مجد الدین همگر [illegible] ...

[illegible] ... مجلس سلطان ...

... حکام ... ملک الشعرا ... فارس و عراق ... در علوم شعر ...

[illegible] ... در عراق ... تعلیم ... لطایف ...

... مجد الدین ... [illegible]

... مجد الدین ... قطعه ... قطعه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... چهار پاره [illegible]

[illegible] ... بیت ارشد فرشاد [illegible]

[illegible]

[illegible] ... خاقانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شروان [illegible]

[illegible] ... اعراب

[illegible]

[illegible] ... شروان [illegible]

[illegible] ... چهار [illegible] ... شروان

[illegible] ... شروان [illegible]

[illegible] ... شروان [illegible]

شروان [illegible]

[illegible] ... شروان [illegible]

[illegible] ... الملک [illegible]

حق تعالی این پادشاه عادل را به عدل و انصاف که از شروان و ... و ... سیستان تا ... ساله است محمد مختار ... اراد
تا ... الصلاة ... ازبریزعت ... که لفظ ... را جعلها چراغ ... انشقاق
... که ... کار ... کار ... سیاست سلطنت ... دیوان ... کار اصفهان
این ... شرع ... است ... دلو در کف ... به آیه علم ... است
بعد رفع ... چنانکه ... هر ده ... یا آن علام الناس ... بیان در ... تعلیم قوم
... بسیار ... در این علم ... استحقاق ... هستند ... مشغول مشهور ... ارکان ... اسلام
... احوال ... سلطان ... زینت ... ارکان ممالک ... گردد
... مشغول مشهور ... در ملک ... زراعت ... خواجه ... اگر ... شبهه
بر حوالت ... **حکایت** آورده‌اند که چون سلطان ملکشاه ملک دارالسلام بغداد مستخلص شد
خواست تا ... خواجه نظام الملک ... کوه ... اسحاق ... اصفهان ... عرض ...
درم ... خواجه نظام الملک ... اصفهان ... بر ... خواجه
آمده ... چنانکه ... خواجه ... بوعرض کوه ... صبت خواجه
... سلطان ... خواجه گفت ... هزار ... هزار
درم ... اصفهان ... سلطان ... خواجه ... هزار درم ... است ... درم ...
قابله دارم ... سلطان ... مردم ... کار ... می‌کنند
... علم ... اگر ... سلطان ... ناسیه
... هزار درم ... خواجه چون ... کفایتی مستحق ... که

مخلصین

در خانه دهقان ... کیفیت حال ... عرضه داشت که ... سلطان ... خواجه مطالعه
کرد در غضب شد ... خواجه نظام الملک ... آورد
... و ... خواجه ... را
... پیش ... استحقاق ... باشد
... سلاطین ... کار ... سلطان ... ملکشاه ... اهالی
علم ... خواجه ... سلطان ... ایام ... اهل کار
... است ... غرض ... سلاطین ... کارهای بزرگ ... مردم ... و در آن ... نفع
... سلطان سنجر ... در آن ... غزان گرفتار ... ملکی ... دارالملک
... چنین مختل شد ... سبب آن بود که کارهای بزرگ به مردم خرد ... کارهای خرد به مردم بزرگ
... کارهای خرد ... کارهای بزرگ ... آخر ... پادشاهی ... انفصال
... ملک ... دشمن مشغول شد ... چو ... به ... کار ...

باید که ... که ... اصفهان ... از قضات ...

بعد ... همواره ... روز کار ... مولانا عزالدین
... خواجه
... شاعره کو ... قصاید غزل ... است ... آفتاب ... خواجه
... خواجه کشید ... تا ... خواجه کشید
... شمع ... سردار ... حنظل

گر ز رشک چشم من دیدار تو خواهم کشید می کشد از غم محجوب سبب دیگر بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم از وست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح لغت مغولیان پارسی که گفته و این نوع شعر در دیوان ایشان

کم دیده ام   ای کرده ربع مایل لعلت بر کار مجنون ار [illegible] دری تر بین سکرانه و رغولیس [illegible] ار قره تغار بوکهار

و زیر لعل خشم نو ارس مابها بخش   حسن شه مال جوی درعا یا ایشکای هنرستان زلف تا چشم اوکتو بتغاق

که همچو قرشی مکرد [illegible] این قصیده ایست مطول در ایلتا د مجموع آن آنچه که کمال [illegible] اوغن خان در روزگار

دولت پر ارشن لاقاخان پادشاه خراسان بود چون لاقاخان وفات کرد خطه تبریز بهمان و اسلام غم از احمد خان

بن هلاکو خان القان که او را برکت نشانه واحمد خان پادشاه نیکو سیرت بود و میل تمام بسلام و اهل اسلام داشت

و از نو سلطان ابوالعلی مصطفی ملک الاسلام طاهر می کرد و بعد ازانچه در سریر بار عالم کرد خراسان مهود از غن خان

از و نهزم شد از دهنی دارک ان ماه بقلعه کلات رفت و احمد خان آن قلعه را محاصره کرد و سپاه ار قلعه در ایلغور حارث

و بعد دروازه دلبو در کرده و کسی را نشانه پاره ار دوران قلعه لشکر مار را آنجا و علمحور است واز غن خان بعد از کماه

عم لکر و عنبر ورست واحمد لوکی عزیمت درکار کرد پس از غن خان بر نشینه چون که بطرف عراق لکر آرد از غن خان

لمحه ار کمال خو تسخیر کرد و از عجب می آورد مشغول و تمام آن را قرد بود از غن خان عهدست و او اصلاح حال و تعجیل نمود از غن خان

دلشکر استراباد تمت دو و عسکر احمد خان روانه شد چون احمد خان بازیچه وسپه احمد از غن خان را شیرین مضطرب شد و تعجیل نمود

و در ایلغور همراه داشت بر اغو لکر آن لشکر ان از دو درسته از غن خان پیوستند واو فرار کرد و احمد خان در اوان کرفته با غن خان و شاه پرکنک

ار غن خان هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بر از غن خان قرار گرفت بکار لکر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بعد از

لاقاخان احمد خان رجوع کرد و امور و اعمال فرامین و تبریز پایتخت نشسته و او شیخ را علما و شعرا مقرر کرد از غن خان بعد از شمس الدین

شمس الدین محمد رحمه الله و از علما و فضلا خواجه شمس الدین محمد تبریزی و مولانا عضد الدین [illegible] اعلانه در رحمه است و عوزی در تاریخ ذلک کبیر

65

بازی نبود چون سخن گزشتار   در سه روزه ایشان بازی دال ایرشی ز از که بحرت رش درباره قطب شعرای

از اقران شیخ کمال است مورد بک بعد از مکالمه بقاعشت

روزگار که نا امیدی و حوادث بهجنان شیخ کمال را تتبع میکند و ما بین از اعلای اصفهان است و در قریم للام واطن بود بعضی قصیده

حشمتش محالتی و دو سرما ایشان بوده از اصفهان است واقع شده زمینه زم در آنجا حاصل میشود و خوردنی ملح مانی در آن روزگار

یا خطیر است و مولانا عبد القادر راست   اگر از چشم تو چشمی چشم من خوشتر بود   هیچ چشمی از چشم تو بگور زنده

چشمه نوشش تو از چشمه حیوان ولی   چشم من از آن چشمه چشمه کوثر بود   با خیال چشم تو رضوان باغ جنت است

مرد در چشمش نام چشمه کوثر برد   چشم انداز دار چشم تو بکام چشمها   زانکه چشمم چو بحیثیت چشمه از دو بود   ز از بر چشم تو

چشم من مقصود وصل چشم یار خونبار کرده و چشمه سار حور بود   در این طبقه ذکر یست فاضل بشت است رحمه الله

علیهم اجمعین و الله ارس ذکر غزل کمال شیخ میشود بعضی ایشان و عارفان بوده اند در استغراق و حال از دیار عرفان در دانه پرده او بعد

در طی این تذکره اسامی کبعضی ذکر ایشان بود دریای حقیقت است بکتابت بیرون

و هو محمد بن ابراهیم بن العطار رتبه او در مرتبه او والا است و شرب او صافی و سخن او در تازیانه اهل سلوک که گفته اند

در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای الفاظ است

شاعری شیوه او نیست بلکه سخنان او در ودایع غیبست این طریقه را بهو منسوب کنند عجب است لاجرم شیخ از قریه

کدکن است از اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار

سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلاث عشر و خمسمایه اتفاق افتاده در سنه [illegible] بعد در ایام

هشتاد و یک سالگی و بعد از قتل پانصد و هشتاد شاه [illegible] خوارزمشاه شیخ بیماری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان

صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را جمع کرده و مطالعه نموده و در آخر حال بمرتبه عالی فنا رسیده و منزوی و معتکف شده

دعوی در باب زلزله ... بوده برکات و شیخ میگوید | انزله | زلزله نازل گشت | شد پانصد وا از اولین بهر شهر حوادث

در شعبه شعبت و پیش ... زلزله بود | از زلزله با بر اسیم شتصد و شت | تا سبب تربیت شیخ آن بود که در او در شهر شادیاخ عطاری

عظیم و قدر و رونق بود و شیخ فرید در ابتدای حال طریقه عطاری مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم از تماشای آن دکان چشم نور

داده از عطرات معطر بودی شیخ روزی خواجه‌وش بر در دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته ناگاه دیوانه

بطریق قلندرانه بر در دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد چنانکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت

چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم تو این خریطه

دعا قیر در وقت رحلت چیست ترتیب می‌زنی ... ترا از این بار ... تو ترا اطال و اثقال ... داروی بصیرت فکر

در کار خود کن شیخ از این سخن ... پرورد ... گشت و دل او از ... مزور دنیا ... دکان

تاراج داد ... و ... شد ... بندگی ... ادراک شیخ که ... اطلاعات

و مجرب بار نامه و طمطراق ... دنیا و دین کرده بصومعه شیخ شیخ العارفین رکن الدین اکاف قدس سره

رفت و در آن روزگار عارف و محقق ... شیخ توبه کرد ... مشغول شد و چه ... در صلوه ... ده

شیخ بود ... از آن ... دل ... زر ... را در ... گو در ... تحصیل جمیع نموده حکایات صوفیه

مشغول بود ... پس از ... جمع نموده از رموز حقایق و دقایق که شیخ عطار صاحب وقت شد

مجری بود در نهایت ... از ... خاطر در گوشه نشسته و در ... هزاران ... اسرار

در صورت ... او ... در ... شیخ ... حقایق و دقایق ... مشهور است ... شیخ توان

... روز ... از ... در ... آید ... شیخ ... در ان حین بسر

قاضی القضاة یحیی بن صاعد ... در ... شیخ ... قاضی یحیی قبول نکرد ... برمن

... باشد ... در ... بزرگ ... شد ... در خواب دید ... شیخ عطار است ... او را

... در حال ... شیخ ... نور ... و ... عنایت ... ارواح ... در ... شیخ ...

... وضو ... شده ... بملک ... بازگشت ... در ... شیخ ...

... حال ... شیخ ... از ... عطار ... قاضی صاحب بدر

... شیخ ... تربه کرد ... معتقدان حضرت

شیخ ... شیخ عطار ... شیخ ... شادیاخ است ... شهر ... کان

... از ... محمد ... بولانا ... عشر ... شیخ ...

... سینه ... شیخ ... است ... در ...

از قصه ... جان ... ملحد ... در تحقیق ... خراسان ... این بیت

... است | ... آنکه ... ملک ... عطار ... است

... عشق ... دریای ... شیخ دیوان اشعار ... چهل هزار بیت ... شعر

... در ... است ... طریقه ... دیگر شیخ مثنوی

مثل اخوان الصفا وغیر ذلک ... مشهور است اسرارنامه الهی‌نامه مصیبت‌نامه جواهر الذات وصیت‌نامه

... منطق الطیر بلبل‌نامه ... هرمزنامه ... کتاب ... لطف ... نظم ...

... دیگر ... قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ ... کتب مثنوی صد هزار بیت ...

... قصیده ...

... شیخ ...

من کشم همه در پای آن — و در ترجمه قضا غزالی بود بعضی کار از اول شیخ [illegible] رسیده عزالدین رحمة الله علیه مولانا قضاة شیخ

شرح هستی و این صحبت بوده بعضی از آن واردات شرح منظوم گفته و در ترجمه [illegible]

حال [illegible] علیه [illegible] گرچه [illegible] کامل فکر کنند در صحبت عرش خدا از بحر شرف [illegible] آنکه

از شراب [illegible] آشام ما آنگاه بحر ما [illegible] موج زن شاه [illegible] آشنا و از نگاه [illegible]

به نور [illegible] چنین کنند ادا در حب [illegible] البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی و در آخر عمر شیخ [illegible]

و اگر بود [illegible] عالم در شیشه [illegible] در رباعیات حال خویش گفت هر چیز که آن رای ما خاطر بود

آن چیز همه بلای ما خاطر بود چون تفرقه در بقای ما خاطر بود جمعیت ما فنای ما خاطر بود معنی بود برده از عالم راز تا ذکر [illegible]

[illegible] چنین [illegible] زاده در عالم برون رستم باز [illegible] شیخ در دوران [illegible]

[illegible] شد و در [illegible] سپاهان [illegible] آن بود [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] تجلی [illegible] شیخ را گرفته بود [illegible]

گفت ای پیر [illegible] از هزار درم [illegible] مشغول خوردت [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] دیگر گفت [illegible] بها [illegible] تا به کاه [illegible] شیخ گفت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شهادت [illegible]

وکان ذلک فی عاشر جمادی الآخر سنه سبع عشرین وستمایه و بعضی سنه [illegible] وثلثین [illegible] وستمایه [illegible]

[illegible] شیخ فریدالدین عطار خرقه [illegible] سلطان [illegible] قدس الله سره العزیز

و شیخ عطار در طفولیت [illegible] ولی [illegible] شیخ است [illegible] زاده است و [illegible] شیخ ابراهیم بن اسحق

عطار [illegible] قطب الدین حیدر [illegible] شیخ عطار [illegible] شباب [illegible] صبی بود [illegible] شیخ

[illegible]

47

[illegible] رالا تحقیق [illegible] بعضی [illegible] الطلسم [illegible] شیخ [illegible] و آن [illegible] قطب الدین حیدر

از ابدالان است [illegible] محققان [illegible] قطب الدین حیدر [illegible] صاحب باطن بوده [illegible] بعضی

[illegible] عمر [illegible] آن [illegible] است [illegible] بوده [illegible]

و در [illegible] سبع [illegible] بعضی [illegible] قدس سره العزیز [illegible]

[illegible] قطب [illegible]

[illegible] وهو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری [illegible] محققان عالم

[illegible] از مجلس [illegible] اسرار الهی [illegible]

زلال عرفان [illegible] تشنگان [illegible] علی [illegible] عالم [illegible]

و تحقیق [illegible] علم الیقین [illegible]

[illegible] رجال [illegible]

[illegible] معقول [illegible] مولانا [illegible] و پدر او مولانا بهاءالدین و [illegible] علما [illegible]

در [illegible] حشمت و عظمت تام [illegible] علم ظاهر [illegible] تصوف [illegible] اعظم معتقد بوده [illegible]

[illegible] مجلس عظیم [illegible] سلطان محمد [illegible] مولانا بهاءالدین [illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا بهاءالدین [illegible] شیخ فریدالدین

[illegible] مولانا بهاءالدین [illegible] مولانا جلال الدین [illegible] شیخ [illegible] به مولانا

جلال الدین [illegible] علم [illegible]

و بهر شهر [illegible] ولایتی مولانا بهاء الدین [illegible] مقدم او را [illegible] عزیز و مکرم داشتند و [illegible] علوم ظاهری و باطنی [illegible] از آنجا عزیمت [illegible] شام

و دیار انبیا علیه السلام نمود [illegible] چهل سال [illegible] روم [illegible] اول حال مولانا جلال الدین در پرورش [illegible] سید برهان الدین محقق ترمذی

[illegible] رسید [illegible] مولانا بهاء الدین مصاحب بود [illegible] بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد [illegible] مولانا را وصیت [illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین [illegible] روم [illegible] معتقد و مرید ایشان [illegible] سلطان

علاء الدین [illegible] از جمله علما در روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد [illegible] مشغول بودی و سلطان علاء الدین

[illegible] در حق مولانا [illegible] مولانا را [illegible] چنانکه مولانا [illegible] در رساله نظم کرده [illegible] این ابیات

چون بهاء ولد [illegible] حرکت [illegible] شد مرید [illegible] علاء الدین سلطان [illegible] جمله ایشان [illegible] مولانا بهاء الدین

چهل سال [illegible] روم [illegible] منصب [illegible] علمای [illegible] بجوار رحمت ایزدی انتقال [illegible]

[illegible] مولانا جلال الدین مثنوی [illegible] چنین [illegible] چنین بهاء ولد [illegible] حیات

[illegible] گنج بخش [illegible] بسپرد [illegible] کهنه [illegible] همچو [illegible] جهان [illegible]

جنازه [illegible] چنین بهاء [illegible] جلال [illegible] علم و کمال و عظمت [illegible] مولانا جلال [illegible]

پدرش [illegible] طالب علم [illegible] مولانا حاضر شدندی و سلطان روم [illegible] اعتقاد [illegible] در حق مولانا [illegible]

مولانا [illegible] از عالم ظاهر [illegible] مولانا [illegible] شیخ الشیوخ

صلاح الدین زرکوب قدس الله سره العزیز [illegible] شیخ ضیاء الدین [illegible]

[illegible] شیخ العارف المحقق حسام الدین [illegible] مولانا کتاب مثنوی [illegible]

حسام الدین [illegible] ضیاء الحق حسام الدین [illegible] مثنوی [illegible]

[illegible] شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز [illegible] مولانا [illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible]

٦٨

علاء الدین [illegible] علاء الدین [illegible] اسلام

[illegible] شمس الدین [illegible] علم [illegible] تبریز [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] تبریز [illegible] مشهور [illegible] الدین [illegible]

شمس الدین [illegible] علاء الدین [illegible] از شهر تبریز [illegible]

[illegible] تبریز [illegible] شمس الدین [illegible]

عالم [illegible] شمس [illegible] عالم ظاهر [illegible]

[illegible] شیخ العارف رکن الدین السجاسی رحمة الله علیه [illegible]

[illegible] شیخ رکن الدین [illegible] شیخ الاسلام ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی [illegible]

[illegible] شیخ ابو بکر نساج [illegible] شیخ ابو القاسم گرگانی [illegible] شیخ ابو علی [illegible]

[illegible] شیخ ابو علی رودباری [illegible] سید الطائفه جنید بغدادی [illegible]

[illegible] شیخ معروف کرخی [illegible] امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] شیخ معروف [illegible] شیخ داود [illegible]

[illegible] حسن بصری [illegible] امیر المؤمنین [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] شمس تبریزی [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] شهر قونیه [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] شمس [illegible] علم [illegible]

[illegible] علم [illegible] مولانا [illegible] علم [illegible] شمس [illegible]

شمس الدین طلب کردی و با او صحبت داشتی و شبها او [illegible] از روی غوغا ارسال [illegible] مبتدی عرض کرده [illegible] مولانا [illegible]

تشنیع بعضی بر شمس الدین چنان شد که از مولانا غایب گردید و مولانا در شور اشتیاق آن قطب دایره محبت در دریای شعله بود [illegible] بطرف [illegible]

و باز شمس الدین باز بطرف روم بود و بار دیگر روزگار در صحبت او گذرانید [illegible] مولانا [illegible] شمس الدین [illegible]

غایب [illegible] شمس الدین [illegible] و در آرزوی او مولانا [illegible] و قوالان [illegible] تا سر [illegible] در روز [illegible] شوال

بود و اثر غزلیات [illegible] در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته [illegible] مولانا [illegible] غرق محبت شده است [illegible]

بحر آمدی [illegible] پیش [illegible] مولانا [illegible] آن [illegible] آمد [illegible] ذوق [illegible]

دل [illegible] و آن [illegible] مولانا [illegible] مثنوی [illegible] جلد [illegible]

[illegible] در طلب کعبه [illegible] عاقبت [illegible] از سنگ [illegible]

[illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] چنین [illegible] شد [illegible]

[illegible] پرستان [illegible] خاصان [illegible] شمس الحق تبریز [illegible]

[illegible] شمس [illegible] شمس جان [illegible] او [illegible] شمس [illegible]

هست [illegible] در تصور ذات او [illegible] تا در آید در تصور [illegible] او [illegible]

شمع [illegible] او [illegible] شمس جان [illegible] بر [illegible]

[illegible] رفته در صحرای [illegible] جان [illegible] همه روز از [illegible]

[illegible] لطف [illegible] سفر [illegible] شهر [illegible]

[illegible] شمس [illegible]

[illegible] شمس [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] گشتان نقشان نقشان زیر و بالا پیش و پس وصف تنست [illegible] جان روشن است

[illegible] از [illegible] پیش [illegible] غیر ظاهر [illegible] بحر علم

[illegible] شمس [illegible]

[illegible] شمس [illegible] جان جان [illegible]

و وفات مولانا در شهر قونیه روم بود در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمائه و مرقد مبارک مولانا [illegible] مولانا [illegible] بعد از وفات

مولانا سلطان ولد [illegible] الصدق مولانا بود بر جای مولانا نشست و سلطان ولد [illegible] عالم بود [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] روضه مبارکه مولانا [illegible]

[illegible] سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین هم در قونیه است و وفات شاه شمس الدین

[illegible] مولانا [illegible] قونیه [illegible] شمس الدین [illegible]

و شمس الدین [illegible] مولانا [illegible] شمس الدین [illegible] این قول [illegible]

در [illegible] نسخه تاریخی [illegible] شهر [illegible] شنیده ام [illegible] این قول [illegible]

شمس تبریز [illegible] مولانا گفت [illegible] السلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است [illegible]

[illegible] روم [illegible] آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاه [illegible]

[illegible] در شهور سنه سبع [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ مصلح الدین [illegible] در فضل و کمال [illegible] تحصیل علوم

[illegible] طریق

صرف شش شهر و هفت روز در کار زلالی بحری رنگی بود و گویند پیر از شش ملازم آنجا بوده و در کش بحری بران بعد و دیوان شیخ سلمان

شعرا که گفته در اینجا احوال در سر ایشان [illegible] در شش شیخ الاسلام ابو الفرج ابن جوزی که صید مشغول بود و برادران ایشان سلوک شود که

شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر رفت حج نمود و برادران چهار زن گرفت حج کرده پسر بیابان نوبت جهاد

بطرف روم رفته و شهید گشته ذات او به شیراز رسید آنجا [illegible] تمام در اقصای عالم هر بعد ایام از هر کسی تمتع بهره گرفته ام

ز هر خرمنی خوشه یافتم حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز در بیرون دروازه سلم در زاویه که در آنجا خود برده بود [illegible] عبارت

در وقت شهادت [illegible] در صلح زیارت شیخ رسیدی و طبعها [illegible] شیخ سعدی شیخ گفته [illegible] گوی

هر چه باشی [illegible] از آن سبیل را [illegible] بالاخانه فرود آمده [illegible] شیراز و در بالاخانه شیخ [illegible]

آن کلیچه [illegible] عقلی [illegible] که [illegible] پیشه [illegible] شده [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ فرمود [illegible]

[illegible] کند [illegible] که [illegible] شیخ [illegible] در حال [illegible] حکایت [illegible]

بران بخشید [illegible] شیراز [illegible] جمعی [illegible] کنند

چنین [illegible] شده این [illegible] شیخ [illegible] ساری است آن [illegible]

شیخ [illegible] پیدا [illegible] این غزل [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] لطایف [illegible] شیخ [illegible] اهل فضل

[illegible] خواجه همام تبریزی [illegible] شیخ [illegible] شیراز

خواجه همام [illegible] شیخ [illegible] خواجه [illegible] شیخ گفت [illegible] شیراز

خاصه

خواجه همام گفت عجب حالیست [illegible] در شهر ما [illegible] شیخ سعدی [illegible] خلاف شهرت

تبریزی [illegible] خواجه همام [illegible] شیخ [illegible] جلال [illegible]

خواجه همام [illegible] خواجه همام [illegible] شیخ سعدی [illegible] شیخ سعدی [illegible] شیراز [illegible] شهر عظیم دارد

[illegible] شیخ [illegible] بیت یاد دارم [illegible] در میان من و معشوق همام [illegible] حجاب [illegible]

[illegible] خواجه همام [illegible] شیخ سعدی [illegible] خواجه همام [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] لطیف [illegible] خواجه همام [illegible] لطیفت

[illegible] دقایق

[illegible]

[illegible] لطیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عتبات ارم آثار کرمانش ... [illegible] ... آوازه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible] ... بسلطان ... [illegible]

[illegible]

در بیت شیخ ... [illegible] ... فرح بخش ... [illegible]

[illegible] ... شیراز ... [illegible] ... ابوبکر ... [illegible]

[illegible] ... شیراز ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... شیراز ... [illegible]

[illegible]

بن خلاصه صفیه الدین خلاصه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه   این چرخ که کوکب از آن نگارست

این اختر متبرزه اگر کینه دارست   ماه ای که هر چه کردیم جوابی کن   هاکشف شود در این پود و تارست

پرورد کار بعض پایه حسش   هانفس خود بنی اورد کارست   این استلاف عنصر و این اشتغال دهر   درهای کارخانه منقش

در جهان سلام و قسمت لهواره صفات   وان اتفاق جانب وصیت و عارست   دین نگیس مولبت زهر دهش

هراست کمی ذارست   در قرب و بعد پیکر این برج در کشش   خرداد و تیر و مهر و تمور و بهارست   منزل یکا دلاء یکا در دو شش

چندین هزار تفرقه در هر کنارست   او کون فرضعود و فساد و نقص از ربط   ان خاک سال و فلک بیقرارست   احد و نوشته از که

زمین پری زکه دی اذی برین سبب عتبارست   در زیر دار این فلک سپکناه کش   چندین هزار پیکر ناپایدارست   اگر

کش ملوک از این الملک چنین برارست   این نخوت و تکبر دائی گیر و دارست   از نقش مند صورت معنی بکوه تا زین نقشها ارادت

صورت نگارست   روی رقان رصورت اعلال مال رکو چهای تن رنگ نگارست   تا کاروان جنس پیاپی رحیات   نیره

ای قره پیش و پس بست   بارها هزار کره نبات مسکینی ای هری کوه یکا رامنوارست   از زود آنکه آن تواکردانی نعل   در

در روش ای فرع و نهارست   ما در حصار این فلک شد گوشم   در خال بچره در دون حصارست   باد و صری رابش

خارج نحن مکوی در رست مست ای شه دل حصارست   چون ملوا صری ربسات رش برکار چون غرحق نام کو نگارست

بنمود از غیر بکندی بشه کوه ماه از مثل نبدی بشه   مجموعه صبت با فکرتری زلکه بر شاخ میندی شه

تا همتی ما رسر بزرای سر ترادم کره شهندی نشسته   عالقاد راه در دام ترانه چندرا کشتی و چندی نشسته   ادصری را

که پسندی ترارین زلکه دل رپا سپندی نشسته   و حسن شیخ ادصرالدین عراقی علامه زاشعار رقانه سلا خوش مکوی

ونهایت بخن ادوحال ایت   کنبند ه کاین جام جم را شیخ اوحدالدین در اصفهان نشسته در قرب بگاه چهار صد

سیرا و سیتمران روزکار از آن زد دشته لها و جوانی که مجم آن کتاب سلا به بهای تاج خریده دیرج سیکرده و آن کتاب

در میان سیتمران بلکه از کرم بچه در این روزگار همرکست دستی آن نسخه در آن طرف بکرم نسخه ایت ذبکی پیت از آن مثنوی شیخ

نوزن اپیان اسبای هزاری باشد   از صری شرف آل بخشی در باشی برو سیگلیحی در   رظهور شیخ اوحدی

در روزکار ارغون خان ایلخانی و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و ستمایه و در قریه شیخ اوحدی در اصفهانست

ارابل اصفهان عقل اوی سلک [illegible] در دار مرغازان خان لاالله الا برا بهره پسر ارغون خان است   پادشاهی ساکشید وصاحب رقیب بعد برادر خود از عرشی سلطنت

نشت بعهد ایر و عدل بخت   و حتی تا لی در اسلام در دل مبارکش برافروخت   و از عالم بکیا یکانیم انس از ال اورنیم وراز بیکا بیکانکی ریمه

رهبران فلسطه اسلام در شکر مغول شایع شد   بی او آور هر سبب اسلام غازان امیر نوروز بن ارغون آقا که در ستکلی اسلام سال

امیر نوروز فرود رنجبی در اول خان از این آتش سبد اراکس هاشش کو فرسیکون بادی اهل سلطان در نواحی زنجان با ایرزخان مصاف داد چون روی

بر روی شد نزدیک باهرخوان در لشکر غازان خان بعد از غازان متوهم سجدات به رو کعلی شد امیر نوروز فرود بخت کف اکرخانی

امروز سیاوه اسلام در کیر واز ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آیینه حقیقتاً باش شیخ رضرت از راه داد و حق را بر باطل غلبه کند

طرقال الیه تبارک و تعالی   رقان جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا سال گوش هرا سپس ایت   اکر حق تعالی بر دین

مظفر دم عهد که هر دین اسلام در آیم وار شکر کفر بر انام ما باعث حصه حق تالی شیخ ظفر از را ادا شت لشکرها بر خان هرست شد

و عیسی سیار از لشکر غازان خان اخذ از زراعه روز در روز خان بعرض خان رسانید حق تعالی نصرت ارزانی فرمود خان نیز عهد با کند سپاه

ماه رفا رسان چون ذرایان از خان شیعه سیرد قابل بود بخن امیر نوروز مرتبش ملکه و زیر حقانیت کش داد کش که   آنکاه بر انام اوبار

عیش است   ابر روی بنام در وقش سلا برا بام جان در حجه مالیه کامل تمیبه ارزیان تاج ترا انام خود بطل اواز کفر و مادبار از مسلمان شرم وار

و ارکان سلسانید در آنجا نور رقم بر شیخ الاسلام مغز الدین سلطان المحدثین صدرالدین ابراهیم ابن شیخ العارف المحقق سعدالحق والدین

الحموی کر مش ستره زدن دار اسلام باب پیش ما از بحر آباد بابرکه فرصتی ماوزیان بعیه بحجره حضرت شیخ بزکر مشرف شد همون الله انعام

هزار دوستان کلمه توحیه سلامیه را کرمش باتفاق او ای ابرادار کان دولت و لشکریان بر دین اسلام مشرف شدند و بتهنیت آنکار نثار ماکون

اطراف ممالکه ... شیخ بهاء ... شعبان المعظم سنه ... [illegible]

بعده ... در شهور سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه ... الله عنه لا یزال ... فردوس جنت ... اسلام ... [illegible]

... در شهور ... شوال سنه ست وتسعین وسبعمائه ... [illegible]

... شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ...

[illegible]

[illegible]

همدم جان دردآزار عیش ما معمار   هر دم دم او دور من از هم
عقیق لب لعل خندانش اگر گل عارض لاله نعمان اگر
تحسین کنی بر روی پیش تو قمر هر دم سرو خرامان اگر   چو لب لعل و خط مشکین و خالش   یا ظلمت تو چشمه حیوان اگر شکر بایی کرت
نصیب گردد بار حسن چشمه خضر سرچشمه خندان اگر   عمر از شش پیر از رخ عهد کمی   خط سرشتش بر بستان اگر   وصل آن حور بهشتی کرت دست دهد
با جنت برو ملک سلیمان اگر   وآن سبک تا تاج گلستان شد   در جای شش بزم طرف گلستان اگر   بر این منزل سلطان زاده لوت
از اقلیم جهان شهر صفاهان اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] و عمر او یکهزار و چهار ... شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره العزیز   و جان شیخ جهان شیخ علاءالدوله در جهان اثر کامل و مکمل بود   با اشاعه و چهل و چهار سال از هجرت سه روز
ربیع اول بود   ... شش سال عمر بود ... شیخ الشیوخ سعدالملة والدین الحموی قدس سره العزیز ...
شیخ رضی الدین علی لالا ... وجان شیخ جهان سعدالدین حموی ... شیخ تقوی بود
... سالک مسالک دین و عارف معارف اسرار یقین است

[illegible]

پرواز ز قیدت [illegible] گفت این همه جور بر تو [illegible] عالمی [illegible] زلفت آنچه تو [illegible] هر کس [illegible]

[illegible] غزل [illegible] چراکه من [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] از من [illegible] کیان [illegible]

[illegible] کلاه [illegible] سید حسینی در شهر

هراه [illegible] سنه تسع عشر و سبعمایه در بیرون [illegible] گنبد سید السادات [illegible] مصرع [illegible] سید السادات [illegible] ابو عبدالله معاویه بن عبدالله

بن جعفر ابی طالب رضی الله عنهم [illegible] معاویه بن عبدالله [illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] دمشق [illegible] عبدالله جعفر [illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]

[illegible] این پسر را معاویه نام [illegible] سید عبدالله [illegible] معاویه [illegible] هزار درم [illegible] امیر المؤمنین حسن بن

علی علیه السلام [illegible] عبدالله بن معاویه [illegible] ولید بن عبدالملک [illegible]

خروج کرد [illegible] ابو مسلم [illegible] نصر سیار [illegible] نصر سیار [illegible] شهید شد

[illegible] سید [illegible]

کتاب [illegible] سید [illegible] عوام است

از جمله فضلای روزگار [illegible]

[illegible] سید [illegible] عظیم [illegible]

این [illegible]

شعرا [illegible] مظفر [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] شمس الدین کرت [illegible]

[illegible] داشت [illegible] است

[illegible]

۷۵

خواجه عبدالقادر [illegible] تصنیف [illegible] حال [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] است [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] شمس الدین کرت [illegible] است [illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

زراری قهستانی رحمة الله علیه [illegible] مولوی لطیف طبع بوده و حکیم شیوه بوده اصلا از جمله قهستانات است و سخنان معقول [illegible]
و جمهور [illegible] این مجاوری زبان کنایتش طرفه و متداول قریب [illegible] دارد و این بیت بسیار از آن کتاب [illegible] میشود تا وزن
آن معلوم شود و له چهل سال براحی بوده‌ایم * هوس [illegible] نبوده‌ایم * و این غزل او راست * بیا که موسم عیش است [illegible]
چو برد [illegible] بیاغ * زنیش شوق کسی [illegible] از فلاک * بگو [illegible] کشید بسعلا * خطیب [illegible] نشسته بر [illegible]
زبان بهرزه در آمد [illegible] * مراعوام [illegible] ملامتی [illegible] * چنان [illegible] قاروره [illegible] * [illegible]
لیلی [illegible] * علاج کن [illegible] * دلا چه [illegible] برادری [illegible] * [illegible]
قد قامت الصلاة [illegible] * [illegible] از ثرام داد * کز جلال [illegible] زر * بس آن [illegible]
لیبار [illegible] شعر [illegible] * من [illegible] * [illegible] میکند * [illegible]
از [illegible] حسن سلم * یاد [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * کلاه [illegible] * [illegible] * هرچند سخنان او [illegible] لا [illegible]
و معارف نزد او [illegible] سخنان او معلوم شود مردی حکیم و محقق بوده و برای اعتقادات [illegible] است و زراری [illegible] بعضی
[illegible] و بعضی او را از زمره اسماعیلیه میگویند هرچند [illegible] در شرع ممنوع است [illegible] حکایت کنند
سلطان [illegible] ابوالقاسم [illegible] از شیخ الفاضل صدرالدین الرازی قدس سره سوال
کرد [illegible] میگویند در جهان [illegible] شیخ [illegible] جلال الدین رومی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible] دیگر از [illegible] مهدی [illegible] در سنه [illegible] خروج کرد
و آن مملکت [illegible] در [illegible] مصر [illegible] و در زمان المهدی خلیفه [illegible] عباسیه خطبه خواندند [illegible]
سلطان [illegible] مهدی اسمعیل [illegible] آن مهدی [illegible] نسب او [illegible] اسمعیل [illegible]
جعفر صادق [illegible] علمای [illegible]
[illegible] ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری رحمة الله علیه خوش طبع و لطیفه گوی [illegible] بوده [illegible] سلاطین و حکام بودی
[illegible] حکایت [illegible] سلطان [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بوده [illegible]
سراج الدین [illegible] مجلس حاضر بود [illegible] طعام [illegible]
الدین [illegible] سراج الدین
[illegible] سراج الدین از مجلس سلطان [illegible] بازار [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سراج الدین [illegible] سراج الدین [illegible] فضلا
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ای [illegible] غنچه [illegible]
و ذکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الدین

همصحبت خان بوی حکایت کنند که شخصی او را پرسید که خان این آمرخت گفت از پنجاه اجزای بر تحیش آن برات او

این خان را عیبی مراد به ازین نزده خان از پس گاه حکایتی می شنود که کمال رکن را بسر فرمود و بر تر هر مقید مجوس بود این بیاعی را کتاب فرستاد

رباعی در حصه چه چمن فروی شده ام • گفتم که کار از ارزش ام • این چو شنید آن حکایتی او نیز از باب شد و تحفه نبود بر بام • و رکنی را

اشعار خوش بسیار است و از عراقی مجلس دیوان او مشهور است و در آنجا گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع در آن درج گفته و ستوده است • طاهر میرزا

از زبان شان منقول است • بر او از سلطان ابو سعید ان پادشاهی را بر اطراف و جوانب و مضافات را به قرار اکثر و هر اوبر داران حران بر و مجال بسته هم

و اکثر ولایات خراسان بیلام مخالفت بهار از سلطان میران سلوک خان بنوی و رستان در لیلی است جهان و سلطان حسین استیلا اسلاف در لقوی

در دهه محرم سبع عشر الحجه و السلام عبار تهار شده لا مهم اول وزیر ل را تربیت کوی دیوان عالی است • آل تمار از را شده است که بر او او بعیر کونه

و سر بر لالان در روز کار را در استیلای کلی یافته بود و او براه و رسم نام پادشاهی رعیت داشت و در فتح سر بر الال هر است نمود و اخر الامر از دست یحیی کرابی

از سر بر الال سبزوار بقتل رسید در تاریخ سنه بال آورده اند که جهت ملازمی و تکرر مهم سر بر الال از پهنه به بیش خان بر اطاعت میرفته چون

چون روش صوفی خواجه یحیی رسیده بر قاعده عزت ملازمت خان نمود از سلطان و اوس سر بر خان تحفه او طوی و دو عده کشید از او را اجازت داد

جهت خواجه یحیی شامیانه زده برابر او و در زیر آن نشسته بود و لشکران او قریب ...لار نمود از دور نشسته بودند حافظ شقاق از زیر شامیانه نهلوی خواجه یحیی

بود این حافظ مردی پهلوان بود در سر انگشت خواجه یحیی بود حافظ را کشف و مزورای مغول را بر آن گشت حافظ گفت مر بیجای است و یحیی حافظ را

نظر خان را دیر شرمندی خواجه گفت یحیی را کوشت و تاج و دار خوروزکنان را که کرایان و هی ... روز آن تن ... در آن شوم و لشکران نیز به ... ...

و کار را در آن ایام و حافظ بر این نوع خان را کشته بود و یحیی ... در کار ... که ... ... روان شد ... ... خان متفرق شدند و خان را بقتل رسید

و در اقصی و سلطنت از قوم چنگیز خان را ... سر بر الال ... حال ... سر بر الال ... خواجه ... و ... از تاریخ قتل طغای تیمور خان

چنین گفته اند که تاریخ معلق شد عالم ظلم طغاتیمور از ... و ... و چهار سال بود از روز شنبه از یهد ذی القعده سنه بر او را کار حال گشت و اقع

از حکم اجلال ذکر شد • قول ملازمان خاتم الاسلام فخر افضل آن دردین امیر خسرو دهلوی علیه اعلا ... ... از مشایخ شعرا است و از ... ...

نعیم مسیر

او نیز از علمای عصر است و از ایشان بیقال و در دریای عرفانست و عشق بازی حقایق را از شیوه مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات

ش ... از ابیات و اشعار او نیک می باشد و دیوانهای شسته حقایق در زمره خسروان او بخر اشد پادشاه شعرا است از آتش خسروانه است

در ملک سخنوری آن نه اش تمام است و در حق او در زمره سخن گزاری هم است و تمام قصه کوتاه به گوید السلام حضرت خواجه خسرو ترک است و گوینده

از شهر کیش بعد و از هزاره لاچین است و در صد و در دوری می نشسته اند و در دور چنگیز خان از دیار النهر ترکیه بهند افتادند و پدر امیر خسرو امیر محمود بهر در شهر

هزاره لاچین است و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلق شاه او را و بعد امیر محمود از انواع عنایت سلطان مسرور

میبود اشته داد و در جه عالی یافت و در غزای کفار شهید شد خواجه خسرو تمام مقام مراد کند و با سم لاچین مرسوم بود و در ملازمت و اشغال انواع فضایل را

جهار که بجه و بعقل آن آثار ها است و در عهد سلطان محمد تغلق شاه قصه عشق و الا و حضرت استیلا ... کاملی امیر و از عالم و فهمای او فطرت

خسی و هر با را ملازمت استعانت بخرابی سلطان محمد تغلق شاه او بعوی آخر الامر یکبار ملازمت مخلوق معرض را بجز نصرت هشدار مشغول گشت

و دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف امام الشیوخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز بملوک مشغول بعد و جمع مریدان

و از انوار اقبال شیخ محمد شهر حافظ منور است و در کشف حقایق و معانی عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بار ها گفتی از روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینه

این ترک بخشند و خواجه خسرو را ایمان بسیار در قدم شیخ است که این ابیات در تعظیم شیخ او را است و نه چه از حضرت او تقدم

حطیم کعبه را ما هر تعظیم • ملک که نقش شنیاست • چو لاذ نقش کجاست خانه • لا اشیخ نظام اولیا از اکمل مشایخ هند و گیر و فضایل

شیخ العارف فرید شکر گنج است • نسبت او به شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مرهد بن یوسف الحبشی میرسد و نه

... شیخ ... که مرید او که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین بهند رفته بود و خلاصه خسرو در شیخ سعدی اعتقاد

عظیم داده و در حس اعتقاد ... کنند • ... بر سعدی ... • شیره از جمله سعدی او دیدار بود ...

جلد ... دیوان خواجه خسرو در فضلای مشهور است جمع کرد او در دیوان

در وقت ... و علم ... سلطان ... بهار ... در جهانگیر سخن ... امیر خسرو و عالی ... هزار

جمع کرده و ابیات آن ده هزار بیت غزل بیت خسرو در جایی گفته که در دیوان او بنظر تحقیق آراسته که جمع نموده‌اند شعر خسرو از ... بیت

زیادت کرده است و امیر خسرو در یکجا از زبان خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کم است و از چهار صد هزار زیادت و خمسه امیر خسرو که پنج گنج شمرده

هزار بیت است و خمسه نظامی رحمة الله علیه بیست و هشت هزار بیت است هر آیینه آنچه در فصاحت و بلاغت مطلع‌ها از مطالع ...

و میرزاده بایسنغر خمسه خسرو را بر خمسه شیخ نظامی علیه الرحمه تفضیل داری خاقان مغفور انار الله برهانه قبول نکرده و تحقیق حق خاقان مغفور انار الله برهانه

اشعار و کلام معجز بیان شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمه با اشعار خسرو و بلکه جمیع شعرا آفتاب و ذره است خاقان مغفور انار الله برهانه معتقد شیخ بزرگوار

نظامی بوده ... پادشاه گران ... تعصب ... در این روزگار ... جواهر ... از فضل او روزگار

ده عمر ... بار راه ... تصحیح ... العطو معانی خاص ... امیر خسرو ... آتش ...

آدمی ... امیر خسرو ... قطعه آن ... ...

علیه و سلم ... آینه دل ... راه ... خمسه ...

گفته است ... ولی ... گشت ... بیت ... داری

رباعی ... و در نهایت حال امیر خسرو ... شعر ...

... الصغر ... الایام ... اشعار ... تفضیل ... اشعار ...

نهایت ... اختیار ... غزل ... مطلع ...

... ...

... ...

خسرو ... ... سلطان علاء الدین ...

شاه ... ...

دیوان او دیت بار ... ... فضل ... بهار ... ازین ... ... شش بیت ... هر چه ... زار ...

... خواب ... سلطان ... هزار ... ... پادشاهی ... ... مردان ...

مع ... عشق ... خورد ... شکر ... بود ... خسرو ... حال ... قصه

سلطان ... ... اسکندر ... جان ... خسرو ... بیت

... ... عشق ... ...

حسرت ... ...

ای ... ... خانه ...

... ... گفته ... خسرو ... ...

جوان ... ...

بر ... ... جان ...

چه ... ...

... ...

توشه ... ...

... ... امیر خسرو ... ...

... خسرو ... ...

... ... خسرو ... سخن ... علم ...

... ...

[illegible] هر روز [illegible] نظم [illegible] که به شعر در [illegible] آید [illegible]

[illegible] معقول [illegible] ... انشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در علم [illegible] موسیقی و غیر ذلک بی‌نظیر [illegible] السلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ بود و صاحب خیر [illegible] دهلی علاء الدین خلجی

[illegible] سنه [illegible] عشر و سبعمائه [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] ابن قطلغ [illegible]

نهاد در دل [illegible] ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی

رحمة الله علیه [illegible] شیخ نظام الدین اولیا قدس سره [illegible] خواجه زاده [illegible] شهر دهلی [illegible] خواجه حسن [illegible]

[illegible]

این سلوک را هرگز نباشد رسید فضلای غزل بسیار چاک که ... [illegible]

[illegible] در کار روزگار ... [illegible] فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر ... شعرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از شرح و وصف بیرون است رسم صوفیه ... از ارشاد شیخ ... [illegible] ... در رساله

[illegible]

[illegible]

آورده که شیخ ... [illegible] ... شیخ ... الدین ... [illegible]

[illegible]

سر سودای او را فرو نیارد — کار درویش شمه باز گیرد این کار باشد — شاعر خوش گوست و معاصر خواجو بوده

و غزل را نیکو میگوید و این غزل او راست — یار روی دل آرام دل آرام ندارد — مسکین دل آن کس که دل آرام ندارد — هر چند چمن جای

نشاط است ولیکن — بی سرو روی چو تو مه روی گل اندام ندارد — از حاصل عمرش بجز از حسرت نبود — آن کس که ز عشق تو در جام شرابی [illegible]

از سر زلف تو مرا کام — کامی است جهان کام ندارد — عمریست که بیچاره [illegible] — باز لیکن چکند [illegible] برایام ندارد

خواجه عارف بوده و عالم و الهی دل بوده از استادان علما و فضلا کرمان است و اخلاق نیکو داشت

پسندیده او در جهان مشهور شده و در روزگار محمد مظفر از خلاصه فقیه ظهور کرده در کرمان مرجع خاص و عام بوده و آنکه [illegible] صحبت شریف او ما

بوده و هجو علم و تقوی [illegible] شاعر کمال بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید فضلا براینند که در سخن متقدمان و متاخران

ابیاتی است که [illegible] خلاصه عماد فقیه [illegible] کرده و در سخن اهل صلاح [illegible] و در معنی [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — خواجه عماد [illegible] — [illegible]

و در سلطان محمد خدابنده او و پدرش [illegible] پدرش مظفر [illegible] سالهای ملک [illegible] چند وقت [illegible] مردانه [illegible] روزگار

سلطان ابوسعید خان [illegible] سلطان ابوسعید خان [illegible] انقلاب است [illegible] از شهور سنه اربعین و سبعمایه

خروج کرده [illegible] تصرف کرد و محمد شاه را [illegible] فارس را گرفت و دوم استقلال نمود و سکه بنام خود [illegible] دار السلطنه تا

در کرمان [illegible] استقلال او مرتبه [illegible] رسید [illegible] شهر [illegible] آوردی [illegible]

[illegible] زوال کرد پسرش شاه شجاع بروی خروج کرد او را گرفت و کور کرد و حافظ شیرازی این ابیات گوید — دل منه بر دنیی و اسباب او

زانکه از وی کس وفاداری ندید — کس عسل بی نیش از این دکان نخورد — کس رطب بی خار از این بستان نچید — هر بهاری را خزانی [illegible]

شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می چکید — گه بیک حمله سپاهی میشکست — گه بهوئی قلب گاهی میدرید [illegible]

گردنان را [illegible] سر — [illegible] — [illegible] نام او می شنید — عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید — [illegible]

متعین بوده از خاندان سلاطین [illegible] لقب او جلال الدین است و برادر خواجه علاء الدین محمد [illegible] بوده و در فضیلت

مشهور است و خواجه سلمان را نیز در علم [illegible] وقوف تمام بوده [illegible] شعر شاعری [illegible] رکن الدین علاء الدوله

سمنانی علیه الرحمه می گفته است [illegible] و صدق این دعوی کارهای اوست [illegible]

مصنوعات خصوصا قصیده [illegible] و دیوان [illegible] فضل و طبع [illegible] غزل اوست — و خواجه سلمان از ساوه [illegible] بغداد بوده

و [illegible] او [illegible] شیخ حسن [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] از غلامان او [illegible]

[illegible] خواجه سلمان [illegible] ابیات [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

و در عهد سلطان صاحب‌قران ... گرفت ... امیر شیخ حسن در بندر ... خلاصه سلاطین شد سلطان اویس ... قرة العین

خاندان سلطنت را ماره بعد پسر بزرگ امیر شیخ حسن ... در علم ... شهرت گرفت چنانچه در معنی ... اقبال

این خاندان کرم ... زبان ... خلاصه سلاطین شیخ اویس ... مشغول بعد چند ... الله

سلطان ... [illegible] ... لکن ...

خلاصه سلاطین ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و چشم دریا فشانده بود و از آخر عمر از اطوار مستعفی گشته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی سلطان اویس او را در ولایت ری

مساده[?] مستوفیان خطه داده و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این جهان فانی بریاض جاودانی انتقال فرموده اشعار او کریمه و جمیله از آن جمله

قصیده جلیله که در مدح امیر شیخ حسن نویان است بسلطنت بغداد و آذربایجان قرار سلطان ابوسعید خان امیر شیخ حسن نویان قصد ارکان دولت و ... جز

اسمی نبود و کفایت مهام سلطنت شاه ... بود ... چنانکه سلطان که هنر ... از ... مقعد او کلاه

کاسه قیصر سلطان اویس پادشاه لطیف طبع بود و در انواع هنر و صلاحیت ... صورت کشیدی و ... جزا

... در ... سال ... کار ... سلطان اویس علم ... و ... خاصه ... حسنی ادام

... سالی ... سلطان ... ماهی ... حال ... قصه کشیدی ...

... ارکان ... در عرصه ... کرم ... در ... قصاحران ... زل

غزل ... سلطان ... در ... زار از ملک

جان روزی ... رقم ... غلام ... گشته ... آخر ... رقم ...

محروم از این دنیا ... از این ... انصاف ... دل ... آب ... کرد

... سلطان اویس ... زار ... این

مرثیه ... در ... وقوع این واقعه

شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بود ... سلطان اویس ... سلطان ... بغداد ...

و خود دیگر کرمانی و مولانا مظفر هروی علیه الرحمه و از فاضل ... متاخرین ... از ...

... اشعار ... مولانا ... سخن ... اعتراض ... اشعار ... علمی ...

سلطان ... سخن ... زبان ... سخن ...

خوش علی ... حقایق ... و در قدر ... معنی ... از ... آنجا ... مظفر ... آنکه ... معنی ... کلام که

و اصل مولانا مظفر از ولایت خراسان است ... خراسان ... بعضی مجموعها ... مظفر ... دولت ملک معز الدین حسین کرت

بوده و در مدح ملوک کرت قصاید غرّا دارد و ... سلطان معز الدین ... او ... آفتاب ... آسمان

زیر ... سپهر ... بادات ... اخلاص ... حیات

دنیا ... خاص ... از ... ملک ... زلف ... دل ... از ... اجال

... ثابت دل ... زلف ... توجه ... هر ... حرف ...

... سیاه ... ما ... تو ... از ... مراکب ...

... عشق ... ترا ... ای ...

... دل ... روزی ... روضه ...

... سلطان ملک ... دل ... آن ...

... عالم ...

... ملک ... تو ...

ملک ... جلال ... سلطان ... جهد ... ضمیر ...

آینه ... جان ... معنی ...

... مولانا مظفر ... عالم ...

... قلم ...

از رسم الفی ... سهی
از شک ... جیمی ... لبه ... الف

... از ...
از ...

ملک معز الدین حسین کرت [illegible] مولانا مظفر را آورده مولانا [illegible] نشسته و گفته [illegible]

[illegible] هزار دینار نقد [illegible] مولانا مظفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاگرد مولانا مظفر است [illegible]

بنام ملک غیاث الدین کرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در عدل او ... نوشیروان است ... پسندیده و مقبول اقطاب و اوتاد زمان است ... [illegible]

لاله ... [illegible] ... اگر حاضر شود ... در چنین عالم ... پسند ... هم ... [illegible]

... [illegible] ... و زوال دولت ال ... در شهور سنه ... [illegible]

از ... [illegible] ... سیاست ... خرقه ... [illegible]

... قصیده ... بعضی ابیات آن ... درویش ... ملک ... است ... [illegible]

... [illegible] ... در وقت ... روزی ... [illegible]

... [illegible] ... کننده خواجه ناصر ... [illegible]

... سلمان ... [illegible] ... خواجه سلمان ... [illegible]

... [illegible] ... خواجه سلمان ... سلمان ... [illegible]

سلمان ... [illegible] ... خواجه سلمان ... [illegible]

... [illegible] ... خواجه ناصر ... [illegible]

... [illegible] ... خواجه سلمان ... این غزل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

۸۶

... [illegible] ... جهان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلیمان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... فضل ... [illegible]

ذکر ... [illegible] ... سلطان محمود ... در قصبه فریومد ... خواجه علاء الدین فریومدی ... [illegible]

... [illegible] ... امیر یمین الدین ... [illegible]

امیر یمین الدین ... [illegible] ... امیر یمین الدین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... امیر یمین الدین

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... فریومد ... خواجه علاء الدین محمد ... [illegible]

در هنگامی که در خراسان امرا و ارکان سلطان ابوسعید خان وزارت باستقلال بعهده امیر حسن انها مفوض بود و از قصبه فریومد

از آنکه ... خواجه علاءالدین ... مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة والسلام ... سلطان ابوسعید خان

... امیر ... گرجی ... سربداران ... در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه

از سربداران ... لشکر سربداران ...

درهر محمود بن ... فریومدی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک اجل نعره زنان برون شد ... در جای ... کشتش ...

چون ... ازروی ... گه ورشد ... ازان درصحه ... بالاکیس پس ازان صومعه ...

کو بر کشتم ... گه ورشد ... همه ادم ... گه ورشد ... در صومعه ...

... سربداران ... الحاج ... ایشان ... شده ...

طایفه ... شجاع ... محتشم ... حرکت ... سربداران ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالرزاق ...

علاءالدوله ...

بسالان سرزده ز هم خود سالار ان نهاده امیر کس عبدالرزاق بیت که از خبر خلاصه علاء الدین محمد را رسید خواجه جلال الدین با کهزار مرد صلح
فرستاد و تا دفع ایشان نماید از ظاهر میشه حرب کرده لشکر علاء الدین محمد را شکسته عبدالرزاق مسعود را گفت زنده باز رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر
شکسته فرو برساند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت و فرار کرد به سبب محرکان استرآباد رفت و سربداران در عقب او روان شدند
و در قریه ولاباد او را که ما و کبود جامه خواجه از گرفتن شهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه و سربداران از اول خروج خواجه علاء الدین
محمد را غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و در غیبت شهر سبزوار کرده شهر را فتح کرده و اتفاق خستند و لازم سربداران و ال
چون امیر عبدالله مولائی در خبر خواجه علاء الدین محمد از خوارزم ... شتر زر و نقش بفرستاد و از سلاپا با تقریب ... من اعمال بیهق
سیع نمود خبر بعبدالرزاق رسید بلاور خواجه مسعود فرستاد و اموال را بالکلی تصرف نمود و قوت و شوکت یافت شد و اسپ کله از ... خال
خواجه علاء الدین محمد قریب هفت هزار اسب در آن کس ... کاکان و سلطان میان بود عبدالرزاق گفت ... آن اسپان را تصرف نمود
آورد و هم سالار یاره را ... کرد و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و چون ... حاجرم و ... بود تصرف آورد
و برادر خود ... بلدانده در ماه صفر سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بدست برادر خود خواجه معزالدین مسعود کشته شد و کشته شدن او آن بود
و چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون فرستاد خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندو فرزندی و در جرجان بود فرستاده او را
بنکاح خود درآرد خاتون عارف است زن او شوهر جواب فرستاد من امروز وقت شوهر عهد کرده ام و شوهر کنم عبدالرزاق این سخن شنید و فرستاد اگر ...
بر شوهر کنم این کار کنم خاتون ایام ... اندیشه کرد گفت مرا به سه روزه مهلت دهید تا کار خاتون خود کنم و بعد از آن هر چه فرماید حاکم است
از حصار سبزوار بکریخت به نیت نیشابور و خواست ... پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی و از آن روزگار پادشاه طوس ... در آن بود
عبدالرزاق برادر خود مسعود را در عقب فرستاد و او را استقبال او را ... در اباد ... رسید خاتون ... و در ... خواجه ... آمده
برادرت ... و ... اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام خاص ... ابراهیم ... پیش ... خواجه مسعود ... جهت ...
بجای آن گفت بلایت ... بر او ... کار ... باز گرده پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت ... عبدالرزاق او را

تمام

۸۸

هنوز گفت کف ... مسعود در جواب گفت تا مرد و ... شاه گفت ... کار حرام ... عبدالرزاق خواست ...
مسعود پیش ... که ... کشیده و عبدالرزاق ... عبدالرزاق ... طرف بیرون حصار ... افکند و گردنش خرد ... گشت
و مسعود جای او ... بنشست و بزرگان ولایت ... کار سالار مسعود ... سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
جناب ... شجاع ... از ... ارغون شاه جانی قربانی
از ... غلام ترک ... دوازده هزار مرد سپاهی ... هزار مرد ... هزار مرد از لشکر ... چهار
مرد او را ... همراه امیر محمد ... هزار مرد ... در ... نیشابور ... همراه ... روز ارغون شاه
هفت هزار مرد ... صحرای ... او ... آن ... کار ... کرده ... سلیمان ... پیش شیخ
شیخ ... شیخ حسن جوری ... شد باتفاق شیخ ... که در لب آب ... هزار مرد داشت ... دوازده
هزار مرد ... ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک ... در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را شکست داده
خواجه مسعود ... شیخ حسن ... شیخ ... کشته شد ... خواجه مسعود ... که سبزوار ... و کان ذلک فی شهور سنه
ثلث و اربعین و سبعمایه چون ... خراسان ... خواجه مسعود ... قصه ... ولایت استرآباد ... خت ... ملک ...
او را ... لشکر سپاه ... کشته شد در آخر ربیع الاول سنه
خمس و اربعین و سبعمایه و حکومت خواجه مسعود ... سال و چهار ماه بود و ... ملک ... سربداران
... که ... و ... برادران خواجه مسعود ... غلام او ... محمد ... سال ... حکومت
... خواجه شمس الدین ... سربداران ... سبع و اربعین و سبعمایه کشته ... خواجه مسعود
... حکومت ... یکسال ... حکومت ... مردر ... لشکر سربداران ...
خواجه شمس الدین ... کرده در چهاردهم جمادی الاول سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ... خواجه لطف الله بن مسعود ...

میرزا کشته شدی تحت سلطنت مستند شد خواجه علاء شمس الدین مصلحت چنان دانست در راه رسم سلطنت سلار خواجه شمس الدین

فضل الله را که او بود نیابت او کار حکومت اختیار کند از قبی لطف الله راستی نه حکومت شد و او چون حکومت بیاری کند و خواجه

شمس درست بشکل تبعه خود را خلع کرد من این کار را نشسته ام و چار خرواراب ابریشم از خزانه را که او از عوفات سلطنت حال ستانید که

جملت سال خواجه علاء شمس الدین که آن والت در ذی الحجه سال سنه تسع و اربعین و سبعمایه محمود را پروانه تبعه کار سرداران را

رو دادند سلطان را آن کار طغا تیمور خان صلح کرد و آن جمله در ولایت او تصرف او با شد میرزاده سالار محمد مرحوم دادند زیرا فرقه داری و یکقابی

رکن کار کوه و با مخبرات سبزوار تریش و کرنیه محمد سالار تریش و دو محل تفتیش شمس الدین سید عز الدین قرقنده پر اید قوام الدین

هارات ساری و حکام اتابکان ار ونیده و در کار خواجه علاء شمس الدین مثلی از دولت ایشان حسینیه بود از خواجه از نشئه اکه هم شده امیر قوام الدین

همراه از شاه اطراف با زمان رو اثر شد و در سال به کار اهل بیان شغال مشغول و امیر قوام الدین از طریقه پیر انقطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل بساری

ده هزار مرید او شدند و سلطان اصفیار تا درین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب است لا خواجه علاء اولاد فقیر را در سبزوار اسد و در شاه حش

و با فضه فاحشه از زنده در چاه انداخت و سیاست و مرتبه او بود هر کس سالار لالان و لشکری طلب کرد او وصیت نامه نوشت و آگاه که لولادی در سبزوار

ابنای حش ده شتر بر بام او بار ز میر و مسجد جامع سبزوار را عازم کرد و حوضی و با پایه در میان مسجد جامع ساخت و بعضی محمد سبزوار

از ادراک ایشان و او نیز ساخته و در حجاخانه روزی ترجمه مکمل شد و در اکثر بلاد خراسان چنال کمیری کم حکومت استقلال

که همچین معمری فحش کمی در زبان تبعه کار او نفوذ شده و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او در گشت و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه

بجانب الجهه وگمان ارقرای سهل است و خواجه یحیی نو از خواجه مسعود تبعه مقرب بودی از رکن قلعه است و قبر

از خواجه علاء شمس الدین بر مسند حکومت قرار گرفت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایت سربداران تغیر و تبدیل را

در اطراف جانب تربیت و امیر غیاث پر ولی او بود و خزانه پهلوان شکر جانب تربت در طوس که تبعه بود تلافی آن مشغول شد و حرمت

والی طوس و شهر اراضی ساخت و در آن حسینی را حرمت میداشت و در روز کار او لشکر غارتیان سلطان خان و پادشاه سمرقند بود

بعقل

تا صد و هیچ آمده را امیر یحیی برزو نشد و حالت تا جنگ کنند آن لشکر را ز متوهم شده و صلح مراجعت نمودند و از اول سلطنت خواجه یحیی طغا تیمور صلح کرد

و در ما ه اکمال در سلطان او این استقلال او به قصد طغا تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغا تیمور خان را شهید کرد و این صورت شیخ قتل او این کرد و در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه

امیر یحیی کرابی در دست متقربان خود بعین برادر زن علاء الدوله شهید شد و چهار سال و شش ماه از دوران تاج بخوابود و در سلک سرداری اش

محمود بن کرابی یاره کلاه تبعه اقبال ایها کرتبه کاه خشک رایع و حمی اورا عارض شد و سرداری و پهلوان حیدر قصاب را کار سرداران خواجه یحیی

ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاند و او مردی هنر پرور و کم آزار بود تبعه سال از حکومت مرسوم بود و بعد که او مشغول بود از

زبان او سرداران سال ها نشد پهلوان حسن کشتی محمود از او نسیه خواجه ظهیر کشت و از اول پیدا استم این کار را تعهد می توانم که

با سکاح سلطنه سیار کرم الکرامی قومی در دست او زمستانه ما تقریب عرفت و از پیش حکم مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کرج خود را انتقال را

از قلعه تعیف در شهر سبزوار تقرب کرد و عزل خواجه ظهیر در تبعه هم رجب سنه ستین و سبعمایه حکمش وقت که ده پانزده ماه با مشیت

در ربیع حکمان و ماه آل ساشد کاغذ برابر تم قیس تکلیف شد در دست بیان حرف کرابی رسیده شد

او از ده چشم است و ذکر خواجه علاء شمس الدین بود و در کار خداوند به کار ادارت بقطان پهلوان حیدر قصاب تبعه در ایران خواجه علی

در میان سرداران حشمتی یافته محمود پهلوان ملاک تبعه و نیز ه عام ار اشیه را کمال و کماه حکم کرد نصر الله با شیعی

در اسفراین بر دعای سید را او بحرار کو مرد اقتضه سلطان ابرده مرکب حصار را در بند آن کرد و امیر آن روزی پهلوان حسن کربلایی از ارکان

سرداران تبعه بود از کار خواجه مسعود در میان سرداران شده را الله تبعه سپهسالار سلطان حیدر تبعه محمد حیط با وی و قسم تو اتفاق کرده در اطارت

جای پهلوان حیدر را رحم تبعه شهید کرده و در برد حصار سبزوار برادر او پرنه پهلوان نصر الله با شیعی سالار از او دو خواجه لطف الله

پسر خواجه مسعود از حصار بیرون آمده و پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو آن حکم خواجه لطف الله تبعه نقاره بر بام زدند پهلوان حیدر را سبزوار

و تاریخ ذلک فی ربیع الاول سنه اثنی و ستین و سبعمایه چون پهلوان حیدر از حصار بیرون

کشته شد پهلوان حسن دامغانی خواجه نصر الله زاده رکن سرداران تبعه امیر لطف الله را از حشمت تمکین شد و اولاد

[illegible] سبزوار [illegible] کار بالا [illegible] استقلال [illegible] آمده [illegible] آیت‌ها [illegible] بخشید

چون [illegible] رسید [illegible] پهلوان حسن [illegible] سبزوار [illegible] لطف الله پهلوان حسن را

[illegible] پهلوان حسن [illegible] لطف الله [illegible]

[illegible]

[illegible] درویش عزیز [illegible] لشکر کشید [illegible] درویش عزیز [illegible] مشغول بود [illegible]

[illegible] درویش عزیز [illegible]

[illegible] خواجه حسن [illegible] استقلال [illegible] پهلوان حسن [illegible]

[illegible] لشکر پهلوان [illegible] خواجه [illegible] درویش عزیز پهلوان

حسن [illegible] اصفهان [illegible] کعبه معظمه [illegible] درویش عزیز

[illegible] پهلوان حسن [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] سبزوار [illegible] خواجه حسن [illegible]

[illegible] سبزوار [illegible] پهلوان حسن [illegible]

[illegible] پهلوان حسن [illegible] خواجه [illegible]

خواجه [illegible] پهلوان حسن [illegible] سبزوار [illegible]

[illegible]

[illegible] پهلوان حسن [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] درویش عزیز [illegible]

[illegible] سبزوار [illegible] شاه [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] پهلوان حسن [illegible] استقلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسن [illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] سبزوار [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible] سبزوار [illegible]

[illegible] حسن [illegible] سبزوار [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible]

... الدین جعفر که [illegible] عالم رشک بهشت برین در زمین

[illegible] شهر [illegible] است [illegible]

محمد مظفر [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه غازی [illegible]

[illegible]

سید جلال [illegible] سید جلال [illegible]

[illegible] سید جلال [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم می‌رسند [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان [illegible] عظیم [illegible] معلم [illegible]

[illegible]

[illegible] شیراز [illegible]

[illegible] ذکر مولانا جلال الدین طبیب نور الله مرقده [illegible] آل مظفر در فارس حکیم و طبیب [illegible] رباعیات [illegible]

[illegible] در شهور سنه اربع و ستین و سبعمائه [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] مولانا جلال طبیب [illegible] شاه شجاع [illegible] قطعه

نظم که قطعه جلال [illegible] این مفرح [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع مولانا [illegible]

[illegible] این غزل مولانا جلال طبیب راست غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال [illegible]

[illegible] آل مظفر [illegible] فارس [illegible]

[illegible] مولانا قطب الدین [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] رباعی

[illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

ذکر [illegible] سلطان اویس [illegible] است این قطعه [illegible] شاه شجاع به سلطان اویس فرستاد قطعه ابوالفوارس [illegible] شاه شجاع [illegible]

تاج قیصر است [illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] سبعمائه [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر زبدة الفضلاء ملک العلماء خواجه حافظ شیرازی رحمة الله [illegible]

[illegible] لسان الغیب [illegible]

[illegible] در علم قرآن [illegible] بی نظیر [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

[illegible] خواجه شمس الدین محمد است [illegible] آل مظفر [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

صحبت [illegible] حکام و صدور [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible] اشعار [illegible] غزل [illegible]

[illegible] از غزلهای او [illegible] مشهور است غزل ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا به چند و خرافات تا به کی بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... صلی الله علیه وآله وسلم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمایه [illegible] صاحب قران [illegible] سلطان السلاطین
قطب الحق والدین [illegible] گورکان [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] گورکان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علام [illegible] علام [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در عرصهٔ شعار ... که چون ... در شستهٔ ... که عالم ... و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا در روزگار حضرت صاحبقران
ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفا ... امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز در ... وفات یافت ... ختلان
مدفون است و از علما سید المحققین میر سید شریف جرجانی ... علامه ... سعد الدین تفتازانی ... رحمة الله علیه و از شعرا مولانا

... رحمة الله علیهم اجمعین ...

[illegible]

[illegible]

والیوم مرقد او بعصه کابرات زین قطعه چون ازان کمال آخر بتست زنیس اشعار چند که حاکی خیالات لطیف الطف طبعش اگر خواهی در باید کهای

لطف طبعش ازان مکرر خوانمه بهر جو فتش ... لا سلطان السلطنه ... امیرزاده گورگان ... [illegible]

[illegible]

وحکومت او در ... [illegible] ... از جمله بزرگزادگان سمرقند است ... [illegible]

امیر کبیر تیمور گورگان ... شیخ الاسلام ... در علم و فضل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظیر ندشته اند خواجه عبد القادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین
در مهندسی و طاقی و بنائی و مولانا خلیل مصور که بعمر ثانی بوده و طبقه ششم ذکر بعضی فاضل ایراد میشود
مردی فاضل و دانشمند بوده اند و از جمله مریدان خاندان شیخ الشیوخ سعد الملة
والدین الحموی است و مولانا معینی از قریه انداده است من اعمال جوین و در علم شعر مولانا فخر الدین اسفراینی است
که در میان علما فخر الدین بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و مولانا راست از زلف پریشان تو
آشفته ترم من دل بر تو سرگشته چو بازار سحرم من چون گل بهوای تو گریبان دریده شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی عمریست که چون باد صبا دربدرم من با هر خس و خار نشین ای گل رعنا
گر دست جفای تو گریبان بدرم من شمشیر جفای تو از آن کارگرم نیست کایام فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان که کشند این یک دیوانه بعزمانت از سنگ جفا زان شده دیوانه ترم من و کتاب نگارستان
از مولانا معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدی انشا کرده اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه
گفته است نوشته و نوادر و امثال و حکمت های مفید دران درج نموده و شیخ بخارا آن کتاب را
پیشکش الغ بیک کردند بوقتی که سلطان شاهرخ در یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده پادشاه فرمود که
بخوب ترین خطی آن کتاب را نوشته دایما مطالعه کردی و بسیار دوست داشتی آن کتاب در ماوراء النهر شهرت عظیم دارد

اما درویشان کم بدست می آید الحق مستعدانه است   در دریای حقیقت
و سیاح وادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف ملک ملکوت است خاطر فیاض او مفتاح
کنوز حقایق و کلام معتبر او گنج رموز دقایق اهل حضرت سیادت مآب معارف دستگاه از آذربایجان
و مولد مبارکش سراب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی

مرید شیخ الشیوخ شیخ صدرالدین شده بود در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بود و ریاضت کما در
صورت فقر کشیده و مجذوب شده بود از آن باجازت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار
بسر برده و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخته تا صیت کمال او باطراف
و اکناف رسیده و قصد خراسان کرد و در نیشابور چند سال ساکن بوده و علما ظاهر خراسان با عتراض او برخاستند
میل دارالسلطنه هرات نمود اهالی هرات را اعتقادی کامل بدو دست داد مرجع ارباب بوده هر لشکری که
پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید او شدند و اعراض
این سخن با پادشاه عهد شاهرخ سلطان عرض کردند که بودن سید درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر فاضل
مرید او شده‌اند مبادا ازین حالت فسادی واقع شود پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا
و ارکان دولت حکم پادشاه به سید میرسانیدند مفید نبود و میگفت که چه جریمه مرا از دیار اسلام
اخراج میکنند کار بدانجا رسید که سید بر خود اخراج لازم دانستند [illegible] سلطان [illegible] بلطایف و ظرایف سید را از دیار خود
که احتیاج بجبر نشد [illegible] شد آمده [illegible] داشته [illegible] سید در آنجا [illegible] سید فرمود [illegible] السلام [illegible]
دلیل از شهر [illegible] اخراج میکنید پادشاه [illegible] این بیت از اشعار سید برخواند قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکس انداز
[illegible] سید فرمود [illegible] الله [illegible] خراسان [illegible] بلخ [illegible]
بار بدارالسلطنه هرات رجوع نمود چندگاه دیگر در پای تخت [illegible] سید [illegible]
[illegible] و این غزل او راست

[illegible]

١٠٣

[illegible] دائم [illegible] سال [illegible] ایشان مفهوم و تجربه من رسیده [illegible]
[illegible] شده [illegible] سینه [illegible] علیه و آله [illegible]
[illegible] کلام [illegible] نفع و ضرر [illegible] مفهوم [illegible] سخن
[illegible] ملاحظه [illegible] نفع و ضرر [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] صلاح دادم [illegible]
[illegible] رفع و دفع [illegible] خطا
[illegible] متوجه [illegible] شد و چنان [illegible] جمیع کارها
[illegible] ملاحظه [illegible] شروع [illegible]
[illegible] تجربه من رسیده [illegible]
[illegible] اگر گویند بکنم [illegible] آن نکردم و تجربه من رسیده
[illegible] می‌شنیدم [illegible] صلح
جنگ [illegible] جنگ [illegible] صلح [illegible]
[illegible] نفع [illegible] ملاحظه [illegible] نفع [illegible]
[illegible] احتراز میکردم [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible]
ملاحظه [illegible] صلاح [illegible] اختیار میکردم [illegible]
[illegible] شده باهل

دا الیاس خواجه بجانب خراسان بردم و از قشه تغلق تیمور خان را بسیم و برلیغ ایشان کنکاش کردم و او در این تغلق تیمور خان در ربیع الاخر [illegible]
و دو روش خراسان در قرار است و بتقبیع ایشان کنکاش مرا قبول کرده و متوجه خراسان شده و من در پیش خراسان رو به تغلق تیمور خان دو ال
شدم و در این امرا از پر چو کنکاش خواستم ایشان در جواب من گفتند که از خلیفه چهارم صلوات الله و سلامه علیه سوال کردند که از کوه تا آسمان
چند است گفتند [illegible] و چون تیر پرتاب کنند و آسمان هر چند آن تیرها کنند و تیر انداز خدا است [illegible]
آسمان که پرسیدند خلیفه چهارم در جواب فرمودند که آسمان است و از خدا آگاهند پس گفت و از فرق [illegible] تغلق تیمور خان
گذری تیر و کار را [illegible] که بی از رسیدن این جواب قوی دل گشتم در [illegible] تغلق تیمور خان را دیدم [illegible] در هر امری از [illegible]
و کنکاش برای قرار می یافت بقرآن مجید فال میگشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم و چنین در دیدن تغلق تیمور خان مصحف فال گشادم
سوره یوسف علیه السلام برآمد و بحکم قرآن مجید عمل نمودم و در دیدن تغلق تیمور خان از شرق دلم [illegible]
و چون بیش من رسید تغلق تیمور خان بکنگ و [illegible] از گشت و واقع تغلق تیمور گرفت [illegible]
فتح ساخته تاخت و غارت مملکت ماوراءالنهر [illegible] و قلاع امرا [illegible] در [illegible]
کنکاش دیدم که اول رفته امرا [illegible] فریفته و تطمیع نمایم و از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراءالنهر منع کنند
تا آنکه من رفته تغلق تیمور خان را ببینم و چنین امرای مذکور را دیدم و [illegible] ایشان که از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند
و چنین دلهای ایشان را [illegible] و [illegible] ایشان دادم و در نظر ایشان [illegible] از تاخت و تاراج
ماوراءالنهر باز داشتند و من تغلق تیمور خان را دیدم و در دیدن مرا [illegible] کرد و [illegible] کنکاش خواست و آنچه [illegible]
همه را پسندیده داشت و در این حال [illegible] تغلق تیمور خان رسید که امرای [illegible] زر [illegible] از
ماوراءالنهر گرفته اند و [illegible] این [illegible] اطلاق کرده و تحصیل [illegible] ماوراءالنهر
منع کرد [illegible] معزول ساخت و [illegible] امرای [illegible]

را فرزند [illegible] و در [illegible] با نقلان خواجه [illegible] و در این [illegible] کنکاج [illegible] از [illegible]
که [illegible] شدم و هم در [illegible] رسیده امرای تغلق تیمور خان [illegible]
خان مضطرب شده و از من کنکاش خواستند [illegible] چون بازگشتم ماوراءالنهر سلامتی بازگذاشت
و در این باب برلیغ و عهد نوشت و [illegible] امیر قراچار نویان را از ماوراءالنهر باز گذاشت و من ولایت ماوراءالنهر
[illegible] را چون فرمان فرستادم و این کنکاش در ابتدای [illegible] من بود و تجربه من رسیده این تدبیر
درست [illegible] صد هزار سوار [illegible] و در عنوان سلطنت [illegible] نقل [illegible] مرتبه دیگر
بمملکت ماوراءالنهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را [illegible] و با الیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپه
[illegible] و عهدنامه قاچر [illegible] و قبل [illegible] من هم بنا بر قول و عهد بزرگان سپه سالاری [illegible]
قبول کردم و چنین ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراءالنهر بسیار شد چنانچه هفتاد سید و سید زاده را اسیر کرده بودند و الیاس خواجه از
[illegible] و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بودم [illegible] اوزبکیان [illegible] مظلومان را از دست ظالمان
[illegible] الیاس خواجه و اوزبکیان [illegible] تغلق تیمور خان [illegible] تیمور [illegible] را [illegible]
[illegible] برلیغ [illegible] و آن برلیغ بدست من [illegible]
[illegible] قبول کردم [illegible] و در [illegible] آن [illegible] بهادر
الیاس [illegible] و [illegible] ایشان را [illegible] سازم و اول کسی [illegible]
امیر تیمور [illegible] از جمله [illegible] ماوراءالنهر از
[illegible] از [illegible] اوزبکیان [illegible]
[illegible] ماوراءالنهر [illegible] و علمای [illegible] فتوی [illegible] طایفه اوزبکیه [illegible] و بعضی

و بعضی امرا و الوسات و قوشونات نیز از اسمعی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهدی که لفظ بر کاغذ ثبت نموده بودند

به مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ و برا

گرام دیده بیعت به سلطنت قطب السلطنه امیر تیمور رسانیده الله تعالی نموده اند که تا مال و جان در رفع و دفع و قلع و قمع اوزبکیه

که دست ظلم و تعدی و تعرض و ناموس رجال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند و در عهد و بیعت

خود ثابت باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نمایم از حول و قوه الهی برآمده در حیل حول و قوه شیطان

باشیم و چون فتوی را امیر [illegible] شد خواستم که علم قتال و جدال را افرازم و بر سر اوزبکیان لشکر کشیم و داد مظلومان

[illegible] لیکن بعضی مردم اراذل این [illegible] و دیگر باره بخود کنگاش کردم که اگر در سمرقند مقابله و مقاتله

اوزبکیان اشتغال نمایم مبادا اهالی ماوراءالنهر تباهی کشند پس چنین کنگاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم

تا هر کس که بدین شغل [illegible] آگاه جمعیت کند به قتال و جدال اوزبکیان مبادرت نمایم چون از سمرقند

برآمدم بجز شصت سوار دیگر کسی با من نیامد دانستم که از کنگاش خود غلط کرده ام و چون یک هفته در آنکوه توقف

نمودم کسی با من در نیامد خود بخود کنگاش کردم که به بیابان خوارزم رفته شاهان [illegible] را بخود متفق سازم و سوار شده

بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که به بیابان خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من ملک

سمرقند را نذر ایشان کردم و اگر [illegible] ایشان [illegible] فاتحه فتح خواندند و مرا رخصت دادند

و چون از صحبت ایشان برآمدم [illegible] شصت سوار با من [illegible] و چون خبر نهضت من در خوارزم [illegible] خواهم

رسید به تکل بهادر حاکم خیوق نوشت [illegible] مرا منع سازد و تکل بهادر با هزار سوار بر سر من آمد

و من شصت سوار [illegible] امیر حسین [illegible] آمده [illegible] شده [illegible] و بجنگ در آمدم تا بجدال

جنگ [illegible] هزار کس [illegible] شصت سوار [illegible] در بعضی [illegible]

و چون خبر فتح [illegible] مسامع [illegible] رسید [illegible] شده و تیمور عجب [illegible] صاحب اقبال

[illegible] و این فتح را [illegible] و چشم اوزبکیان [illegible] صلاح

[illegible] احوال [illegible] شد و [illegible]

[illegible] همراه من [illegible] کس سوار [illegible] کس پیاده [illegible] و بجز آنها کسی دیگر با من [illegible]

[illegible] و در صحرای خوارزم [illegible] سرگردان [illegible] فرود

آمدم و [illegible] آن [illegible] نفر [illegible] سوار [illegible]

و چهار اسپ [illegible] احوال [illegible] بسیار [illegible] شد لیکن قوی دل [illegible] خطا کردم [illegible] روان شدم

[illegible] چنین [illegible] برآمده [illegible] مجبوس [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] روز مرا در قید [illegible] و خود بخود کنگاش کردم [illegible] الهی مقید شده و [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] حمله آوردم [illegible] بهادر [illegible] استادم

[illegible] مرا مقید ساخته بود [illegible] شده و منفعل شد و عذر خواست [illegible] پیش من حاضر

[illegible] اسپ [illegible] ناتوان [illegible] بخشش نمود [illegible] بر اسپ [illegible]

[illegible] نمود [illegible] و مرا رخصت نمود پس به [illegible] خوارزم روان شدم [illegible] دوازده

سوار [illegible] جمع آمدند [illegible] روز [illegible] رسیدم و در خانه [illegible] نزول نمودم [illegible] ترکمانان [illegible] موضع بودند

[illegible] حمله آوردند [illegible] در خانه [illegible] ساختم [illegible] حمله آوردند [illegible]

[illegible] ترکمانان [illegible] امیر تیمور [illegible] از جنگ منع کرد

[illegible] بر روی [illegible] ملاقات [illegible]

[illegible]

و در ادای سلطنت خود کردم این بود که چون بقصد سواری من ساخته شده بجهت کنگاش کردم اگر در موضعی
رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهالی آن موضع دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا از ایشان
و شدم مصلحت حال خود درین دیدم که از آن موضع برآیم و در صحرا که از معموره دور باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر بازوی
سلطنت است نوکر جمع آیند از آن موضع بجانب خوارزم متوجه شدم و در آن اثنا مبارکشاه سنجری حاکم ماخان
با یکصد سوار نوکر من آمد و اسپان خرج پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی آنجا نیز بمن ملحق گشتند و قریب صد سوار و پیاده
در آن صحرا با من همراه گشت و در آن وقت مبارکشاه و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن عرض کردند که توقف
نمودن درین صحرا باعث پریشانی است بطرفی باید رفت و در آن ایام جمعی بعرض من رسانیدند من خود بخود کنگاش
کردم و پیش از آن که بخاطرم این کنگاش رسید که متوجه طرف سمرقند شوم و ایشان را از موضع منصفان متفرق سازم
و خود بجانب سمرقند رفته و میان ایل و الوس در آیم و ایشان را بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته و ایشان را از اطلس [illegible]
باز چه والایس ... واقفم و مملکت ما وراء النهر را مسخر سازم ایشان همکنان این کنگاش و تدبیر مرا پسندیدند و درین عزیمت
فاتحه خوانده روان شدم و از جمله کسانی که از حوالی بخارا متفرق شده بودند آغا عنبره امیر حسین ...
از آن موضع گذاشته و متوجه سمرقند شدم و تیمور که ترخان با پانزده سوار آمده در سلک من ملحق شد و در آن هنگام
ویرانه مبارکشاه فرستادم و خود میان الوس در آمده قریب هزار کس را با خود متفق ساختم و هر گاه در سمرقند
علم سلطنت را بر افرازم ایشان خود را بمن رسانند و شب پنهان از جانب سمرقند شدم و بخانه قتلغ ترکان آغا
خواهر کلان خود رفته منزل نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز پنهان گذرانیدم
تا آنکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من اطلاع نمودند و نوبتی بود که ترس فاش شود ناچار با پنجاه سوار در شهر با من
بودند شب از سمرقند بر آمده بطرف خوارزم متوجه شدم و جمعی از سپاهیان هم با من رفاقت کردند و در اثنای راه

چند اسپ از گله ترکمانان بدست آوردم و پانصد کس خود را سوار ساختم و آمدم از موضع ابی جمعی در کنار آب
آمویه در زمین پست و بلند نزول نمودم و در همین جا بی اهالی حرم و مبارکشاه و سید حسن و جماعتی را که در حوالی
بخارا گذاشته بودم آمده بمن ملحق شدند و تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با افواج خود آمده بدست و ملازمت
نمودند و قریب هزار سوار نوکر جمع گشتند و از اینجا خود بخود کنگاش کرده روانه بدخشان شدم و در آن
ملک سلطنت را مستحکم گردانیدم کنگاش چهارم در ایام خروج خود کردم این بود چون بجانب بدخشان نرفتم و چند بار روان شدم
بکنار آب امیر سند رسیدم و نزول نمودم و در تجسس خود ماندم و چند روز بر کنار آن آب سپاه در کنار آب توقف نمودم
در آن وقت سپاه از رعیت ولایت کرمسیر بر من جمع آمدند و قریب هزار سوار از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شدند
و ولایت کرمسیر مسخر من گشت و از روی کنگاش کردم بر ولایت سیستان لشکر کشم و چون خبر بوالی سیستان
رسید از ترس ... و در بار وطن ... و کوه جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده ملک مرا به غصب متصرف شده اند
اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه کنید و تیشه با همه اتفاق پیاده و سوار بر سر ایشان ... کنگاش درین دیدم
عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف دارم و آنکه سه قلعه از دشمنان ... تصرف شده
بود فتح قلعه را چراغ اکرفتم و در آن وقت والی سیستان هر اس... یاد جیش و دشمنان خود را با خود دست
کرده با خود کنگاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت و سپاه
و رعیت های ملک سیستان حشر کرده بر سر من آمدند چون دیدم که والی سیستان عهد خود را وفا ننمود ناچار شده
در میان ایشان رفته قتال و جدال نمودم و تیری آمد بر بازوی من خورد و تیری دیگر بر پای من رسید آخر بر ایشان
ظفر یافتم و چون از ... ملک ... مزاج خود موافق نیافتم ... بر سر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت
نمودم تا آنکه زخمهای من به شد کنگاش نهم در وقت خروج خود کردم این بود چون از کرمسیر کوچ کردم زخمهای

می باشد کنکاش درین دیدم که رفته در کوهستان برص اقامت نمایم و جمعیت کرده به تسخیر ماوراءالنهر
متوجه شوم و چون برین کنکاش عزیمت بستم سوار شدم و همگی چهل سوار با من بودند لاهمه اصیل و اصیل زاده
و امیرزاده بودند و شکر حق تعالی را بجا آوردم و در پیش آمد همچنین گفتم [illegible] پاپوش آن همراهی و اطاعت
مرا قبول کردند و با خود گفتم الله تعالی این کار را کارساز است و این نوع [illegible] همه مرا مطیع شدند [illegible]
با نهضت نمودم و در اثنای راه صدیق برلاس از اولاد ایلدرین قراچار نویان بطلب من سرگردان می گشت
با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن وی را شگون گرفتم و درین ایام بازگشته شکار اوقات میگذرانیدم
و پیش می رفتم و در اثنای راه دیدم که فوجی برگشته استاده [illegible] نامه فرستادم استاده قراولان فرستادم
تا خبر آورند و قراولان با آنجا رسیده خبر آوردند که قراچی بهادر ترکمان امیر است که با جمعی سوار از لشکر
جته جدا شده بطلب امیر سرگردان میگردد و من سجده شکر [illegible] بجا آوردم و با [illegible] قراچی گفتم و وی آمده از
زود و در پای من [illegible] ما [illegible] را استقبال نمودم و مندیل خود را بر روی نهادم و متوجه دره ارصف شدم و بدره
ارصف رسیده منزل نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره در آمدم و در میان دره بلندی بود [illegible]
من رفته در آن بلندی جای گرفته و لشکریان در حوالی آن نشسته فرود آمدند و من آن شب [illegible]
و چون صبح شد بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا مرا رقتی
دست داد و از حق تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد [illegible] از دعا فارغ گشته
بودم که فوجی از دور نمودار شده از برابر بلندی میگذشتند و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم [illegible] احوال ایشان را
معلوم نمایم که ایشان چه مردمند [illegible] هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانند آنها
گفتند که ما نوکران امیر تیموریم و بطلب امیر میگردیم و او را نمی یابیم و من ایشان را گفتم که من یکی از نوکران امیرم چون است

۱۰۷

شاه ملک بهادر که با [illegible] ایشان اسب خود [illegible] بهادری [illegible] امیر تیمور رسیده
[illegible] فوج فوج [illegible] فوج اول [illegible] خواجه [illegible] برلاس بود [illegible]
فوج دوم امیر سیف الدین بود [illegible] فوج سیم توبک بهادر [illegible]
[illegible] مندیل خود [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] امیر سیف الدین [illegible] توبک بهادر [illegible]
در رسید و جمعیت [illegible] سوار شده [illegible] مجلس [illegible] شیر بهرام [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] کنکاش هفتم [illegible] در ایام خروج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۱۰

از نظر التماس دعا دارم [illegible] ۱۳۱۱

۱۰۵